

بهائی ستیزی عبدالله شهبازی و تحریفات تاریخی وی

مدتی قبل روزنامه جام جم در ۴ شماره به درج مقاله ای تحت عنوان "جستارهایی از تاریخ بهائی گری در ایران" نوشته عبدالله شهبازی پرداخت. این مقاله که بعداً در جاهای دیگر نیز به شکل مقالات کامپیوتری مندرج گردید با تظاهر به اینکه تحقیقی تاریخی و عینی است سرتاسر دروغ و افتراء علیه نه تنها بهائیان بلکه همه دیگر اقلیتهای مذهبی ایران از جمله زرتشتیان و یهودیان است که همگی را بعنوان عمال و جاسوسان انگلستان و عناصر وطن فروش و بیگانه پرست قلمداد مینماید. در واقع مقاله یا در حقیقت کتاب مزبور گفتاری بغض آمیز و کین آلود است که با استفاده از ظواهر زبان علمی و تاریخی میکوشد تا احساسات ناشکیبا و قساوت آمیز نویسنده را نسبت به گروههایی که در طول تاریخ دو قرن گذشته ایران مورد ظلم و ستم ناشکیبایان مذهبی قرار گرفته اند پنهان نماید. هنگامی که خرد و قلم در خدمت مسخ حقائق، توجیه ظلم به مظلوم، واژگون نمائی واقعبیت و خشنود سازی زرسالاران و زورسالاران ناشکیبا در می آید باید به تراوشات چنان خرد و قلمی با دیده شک و تردید نگاه کرد.

جای بسی تأسف است که روزنامه جام جم که در کمال خرسندی داوطلب پخش چنین تحریفات در ۴ شماره خود می گردد از چاپ پاسخنامه ای که توسط بهائیان ساکن ایران نوشته شده بود احتراز کرد و آنگاه چندی قبل مجدداً مقاله دیگری اما این باره کوتاه توسط نویسنده دیگری بنام سید مجتبی عزیزی تحت عنوان "فرقه انحرافی ابتکاری" چاپ کرد که سرتاسر خلاصه و تکراری از همان مقاله عبدالله شهبازی است. در واقع روزنامه جام جم که سیاستی معارض با آزادی قلم و سخن و انصاف و عدالت دارد بیشتر بعنوان "زورنامه" عمل میکند تا روزنامه و شایسته و ازده شکوهمند جام جم نیست چرا که حد اقل در این مورد جام خشنوت و پیشداوری و بی انصافی و مسخ و تحریف شده است.

در این مقاله به بررسی نظریه اصلی و هسته ای عبدالله شهبازی در مقاله اش می پردازیم و از بحث در مورد بسیاری دیگر از اغلاط وی درخصوص مسائل فرعی خودداری میکنیم اما همه مباحث وی همانند بحث کانونی و هسته ای مقاله آکنده از افتراء و مسخ و دروغ است.

نکته اصلی و هسته ای نوشته شهبازی اثبات این مدعاست که ظهور حضرت باب و پیشرفت خارق العاده امر آن حضرت در سالهای اولیه ظهور ایشان محصول توطئه بیگانگان یعنی انگلیسی ها بود که توسط عمال خود یعنی یهودیان و پس از آن زرتشتیان متحقق گردید. برای اثبات این ادعا شهبازی افسانه غریبی به هم میبافد که از سه رشته تشکیل شده است و این سه بعنوان دلالتی قاطع در اثبات نظرش ارائه میگردد. **رشته اول** این طرح خیالی صحبت از تاجری یهودی و بغدادی بنام دیوید ساسون میکند که چند سال قبل از آغاز دعوت حضرت باب به بمبئی رفته و به تجارت در آسیا از جمله بوشهر می پردازد. این شخص که بعداً در تجارت بسیار موفق شده و فرزندان و نوادگانش با دربار انگلستان ارتباط نزدیک می یابند بعنوان جاسوس و مأمور انگلستان تعریف میشود. خلاصه رشته اول این طرح این است که در زمانی که ساسون تجارت خود را از بمبئی آغاز میکند حضرت باب نیز بمدت ۵ سال در بوشهر اقامت داشتند که در آن زمان نوجوانی بیش نبودند. شهبازی استدلال قاطعی به دست میدهد: ساسون در بمبئی است و با بوشهر تجارت دارد. حضرت باب هم در آن زمان در بوشهر در تجارتخانه دای شان کار میکردند. نتیجه آنکه حضرت باب مأمور و مخلوق انگلستان با وساطت دیوید ساسون میباشد!

رشته دوم طرح خیالی مربوط به یهودیان جدیدالاسلام مشهد است. شهبازی میگوید که در حوالی همان دوران یعنی در سال ۱۸۳۹ همه یهودیان مشهد دسته جمعی و بطور داوطلبانه مسلمان میشوند و البته در خفا یهودی می مانند اما این کار را بخاطر جاسوسی در میان مسلمانان و تفرقه ایشان انجام میدهند. این اقدام هم جزئی از همان توطئه دیوید ساسون است. ۵ سال پس از این یعنی در سال ۱۲۶۰ هجری قمری یا ۱۸۴۴ میلادی است که حضرت باب دعوت خود را آغاز میکنند و جمعی از جدیدالاسلام های مشهد به آئین ایشان میگردند و یهودیان مزبور اولین کسانی بودند که در خراسان بابی میشوند و این گروه عوامل فعال در تبلیغ و گسترش دین جدید میگرددند.

رشته سوم طرح افسانه ای مربوط به نخست وزیر ایران یعنی میرزا آقاسی است. بر طبق شهبازی میرزا آقاسی نیز به توطئه یهودیان جدیدالاسلام نخست وزیر میشود و او در همان سالی به صدارت میرسد که حضرت باب دعوت خود را آغاز میکند یعنی در سال ۱۲۶۰ هجری قمری. میرزا آقاسی به همین جهت حامی حضرت باب میگردد و به نشر آئین ایشان اقدام میکند. البته نویسنده از مشارکت زرتشتیان هم در این توطئه سخن میگوید اما تطویل در مورد آنرا به مقاله ای دیگر موکول میکند.

در این مقاله این سه استدلال شهبازی را مورد بررسی دقیق قرار می‌دهیم. اما قبل از آغاز چنین پژوهشی باید به چند نکته کلی در مورد نوشته مزبور "جستارهایی از تاریخ بهائی گری در ایران" اشاره نمائیم تا برخی از ویژگیهای ساختاری آن مورد توجه قرار گیرد.

۱ - انگیزه و خصال بهائی ستیزی در نوشته شهبازی.

نوشته شهبازی تحریف و مسخی آگاهانه از حقائق تاریخی است تا نویسنده قلم را در خدمت دلیل تراشی برای توجیه تعصبات مذهبی، نفرت‌های فرهنگی و خشونت نسبت به نوآوری بکار برده و بدین ترتیب خشنودی و خرسندی زرسالاران و زورسالاران ارتجاعی و ناشکیبای مذهبی را بدست آورد. برخلاف بسیاری از نویسندگان ایران از قبیل آدمیت، کسروی و طبری که اگرچه مخالف آئین بهائی بودند اما همگی هرگونه ارتباط حضرت باب را با سیاستهای خارجی انکار کرده و آئین حضرت باب را آئینی ایرانی و ملی شمرده اند شهبازی در مقاله خود میکوشد تا حضرت باب را نیز محصول و مخلوق سیاستهای انگلستان قلمداد نماید و بدین ترتیب آنرا عاملی استعماری به حساب آورد. بدین ترتیب شهبازی تداوم همان سنتی است که قبلاً نیز آئین حضرت باب را مخلوق استعمار بیگانه معرفی کرده بود اما در ابتدا سنت مزبور حضرت باب را مأمور استعمار روسیه قلمداد میکرد که در خدمت منافع روسیه و در تضاد و مبارزه با منافع انگلستان اقدام مینمود. نظریه مزبور بسیار مشهور است و مدتی زبانزد همگان بود و هنوز نیز در بسیاری از مقالات و کتابهای بهائی ستیز تکرار و تأکید میگردد.

کسانی که حضرت باب را مأمور دولت روسیه عنوان می‌کردند نوشته ای را بنام یادداشتهای کینیاژ دالغورکی در ایران منتشر ساختند. کینیاژ دالغورکی سفیر روسیه در ایران بود. بر طبق این یادداشتهای که خاطرات کینیاژ دالغورکی قلمداد شده است سفیر مزبور به تفصیل توضیح میدهد که چگونه برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان و کاربرد سیاستهای روسیه در ایران به کربلا می‌رود و در آنجا حضرت باب را ملاقات کرده و او را فریفته و در خدمت روسیه بکار می‌گیرد تا دیانت جدیدی را در ایران بوجود آورد. چاپ این یادداشتهای موجی از اعتراض و خصومت و نفرت را در جامعه ایران نسبت به بهائیان بلند نمود و هنوز هم در بسیاری از نوشته های بهائی ستیز، مورد استدلال و استناد قرار میگیرد. اما جعل این یادداشتهای آنقدر بصورتی ابلهانه و جاهلانه صورت گرفت که بخاطر اغلاط مسخره تاریخی آن، لحن و طرز فکر نویسنده آن که واضحاً یک ایرانی بیسواد متعصب ناشکیبای مذهبی بوده است، و فقدان نسخه اصلی (روسی) یادداشتهای مزبور بسیاری از ایرانیان محقق و دانشمند را وادار نمود که در اثبات جعلی بودن یادداشتهای مزبور مقالاتی بنگارند. بعنوان مثال عباس اقبال آشتیانی استاد تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه طهران در مجله یادگار سال پنجم شماره ۸ و ۹ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۸ شمسی) در صفحه ۱۴۸ چنین نوشت:

در باب داستان کینیاژ دالغورکی، حقیقت مطلب این است که آن بکلی ساختگی و کار بعضی از شیدانان است. علاوه بر اینکه وجود چنین سندی را تا این اواخر احدی متعرض نشده بوده، آن حاوی اغلاط تاریخی مضحکی است که همانها صحت آن را بکلی مورد تردید قرار میدهد.

همچنین آقای مجتبی مینوی استاد دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه طهران در مجله راهنمای کتاب، سال ششم شماره ۱ و ۲ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۲) صفحه ۲۲ نوشته است که "یقین کردم که این یادداشتهای منسوب به دالغورکی مجعول است" و آنگاه پس از برشماری اغلاط تاریخی و تناقضات درونی و امتناع منطقی صحت آن چنین مینویسد:

از روی همین مطالب خلاف واقع و اغلاط تاریخی که در این یادداشتهای منسوب به دالغورکی موجود است می‌توان حکم کرد که تمام آنها مجعول است و این جعل هم باید در ایران شده باشد.

و بالاخره سیداحمد کسروی که علیه دیانت بهائی کتاب نوشته و هیچگونه نظر موافقی در مورد آن ندارد نیز در مقالات متعددی مجعول بودن و مفتضح بودن یادداشتهای مزبور را مدلل داشته و حتی در کتاب بهائی گری صفحه ۷۰ چاپ طهران سال ۱۳۲۲ چنین نوشته است:

از سه چهارسال پیش نوشته ای بنام یادداشتهای کینیز دالغورکی بمیان آمده که زنجیر خوشبختی گردانیده شده و کسانی نسخه هائی برداشته به این و آن میفرستند... بی گمان این چیز ساخته ایست و چنانکه بتازگی دانسته شد یک مرد بی مایه بلند پروازی که در طهران است و سالها به شناخته گردانیدن خود میکوشد این را ساخته و از یک راه دزدانه میان مردم پراکنده.

(دهها سال قبل این حقائق توسط جامعه بهائی در کتابی در این مورد با تفصیل بیان شده است). البتّه از آنجا که شیادان بهائی- سنیز، مردم ایران را مشتکی جاهل احمق گمان کرده که هرگز شهادت تحقیق مستقل در مورد آئین بهائی را نداشته و همچون موجودات فاقد خرد به هر ادعای ضد بهائی در نوشته آنها اعتماد می کنند به همین جهت بسیاری از ایشان هنوز هم صحبت از خاطرات کینیز دالغورکی کرده و آنرا بعنوان دلیل قاطع در بیگانه پرستی حضرت باب و همه بابیان و بهائیان بکار می برند. اما از آنجا که جعل مزبور بحدی خنده آور بود که حتی نویسندگان غیر بهائی نیز مجعولیت آن یادداشتهای را مدلل ساختند به همین جهت شهبازی که در واقع رجعت جاعل یادداشتهای کینیز دالغورکی است به افتراء جدیدی دست زده اما این بار سعی میکند تا این دروغ جدید را بشکلی علمی و ظاهراً تاریخی مطرح نماید تا به سادگی رسوای عام نگردد. مسئله این است که چرا باید بهائی ستیزان دست به چنان جعلی زنند و چرا باید هنوز هم در نوشته های خود از آن مجعولات بعنوان دلیلی برای توجیه ظلم و ستم بر بهائیان استفاده کنند. اگر دیانت بهائی و آئین حضرت باب فاقد حقیقت است چه لزومی به چنین جعلیاتی است. حقیقت این است که دشمنان آئین بهائی که منافع سنت پرستانه و ارتجاعی و تحجری خود را در خطر می بینند با تمام قوا علیه شکوهمندترین نوآوری و ابداع و خلاقیت فرهنگی و روحانی در ایران یعنی آئین حضرت باب و حضرت بهاءالله قیام می کنند تا به هر شکل که شده آنرا سرکوب نمایند و مردم ایران را از تحقیق مستقلانه در مورد آن بترسانند و بدین ترتیب فرهنگ جهالت و عقب افتادگی و سنت پرستی را تداوم بخشند و ایران عزیز را از کاروان تمدن و تجدد دور نگاهداشته و بدین ترتیب خواسته یا ناخواسته به پیروزی استعمار کمک نمایند. پس باید ایشان بخاطر تعصب و غرض خویش بصورتی ناجوانمردانه دیانت بدیع را آماج فراوان تهمت و افتراء نموده و با تکرار مکرر این دروغها و سلب حق آزادی سخن و عقیده از بهائیان و نفی امکان دفاع از خود، جامعه و فرهنگ ایرانی را چنان در مورد آئین بهائی بدگمان و هراسان نمایند که بسیاری از مردم ایران حتی از ذکر لفظ بهائی هم امتناع نمایند چه رسد آنکه نیازی به تحقیق مستقلانه در مورد آن را احساس نمایند.

پس مسئله این نیست که حقیقت چیست بلکه مسئله غرض و منافع ارتجاعی بهائی ستیزان است که به هر شکل که شده باید امر بهائی را خلاف منافع ملی و ایران دوستی قلمداد نمایند. در این راه اگر جعل یادداشتهای دالغورکی مؤثر نشد مهم نیست چرا که غیر از روسیه کشورهای دیگر نیز وجود دارد و لذا نوبت انتساب حضرت باب به استعمار انگلیسی است و این شهبازی است که قلم را در خدمت این قساوت و عناد بکار می گیرد. بطور کلی و از نقطه نظر جامعه شناسی گفتمان هائی نظیر نوشته شهبازی دارای حد اقل سه عملکرد اجتماعی و فرهنگی میباشد.

اول آنکه حقیقت فرهنگی و تاریخی دو قرن اخیر را وارونه جلوه نمایند بدین ترتیب که عمال فرهنگ جهالت و سنت پرستی و تحجر فکری را که در واقع زیربنای ضعف ایران و تحکم نیروهای استعماری بوده است بعنوان عوامل بیداری فرهنگی و ترقی ملی و مبارزان استعمار معرفی نمایند و بالعکس حضرت باب و حضرت بهاءالله را که بزرگترین و شکوهمندترین نوآوری فرهنگی و روحانی را برای ایران به ارمغان آورده و برای اولین بار اندیشه عدالت اجتماعی، تساوی حقوق زن و مرد، اصل دموکراسی سیاسی، نفی ناشکیبائی مذهبی، تحریم نظام برده داری، الغاء حکم نجاست مذاهب دیگر، الغاء هرگونه تبعیض حقوقی نسبت به غیر مؤمنان (از جزیه گرفته تا توهین بر مقدساتشان تا ممنوعیت ایشان از حق آزادی سخن و عقیده تا حکم قتل افراد بخاطر جهاد یا ارتداد و غیره) را به ایران ارائه نمودند و در نتیجه فرهنگی که فرهنگ تکامل و ارتقای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی است به مردم ایران هدیه نمودند مورد توهین و افتراء قرار داده و آنها را بعنوان حامیان استعمار و عقب افتادگی ایران قلمداد نمایند. وقتی آدمی به گفتمان ممسوخ این بهائی ستیزان گوش می دهد در واقع باید به این نتیجه برسد که تکیه بر آزادی عقیده و دین و اصل تساوی حقوق همگان و عدالت اجتماعی و تساوی حقوق زن و مرد و نفی آزار و تبعیض بر غیر مسلمانان و غیر شیعیان عامل اصلی عقب افتادگی ایران و حمایت از استعمار است و بالعکس باید که متقاعد شود که سنت پرستی، تشویق فرهنگ نفرت نسبت به اقلیتهای مذهبی، زن ستیزی و مرد سالاری، الغاء اصل آزادی سخن و عقیده در جامعه و نفی دموکراسی سیاسی راه تکامل و ترقی و مبارزه با استعمار است و اوج تکامل فرهنگی هم در فرهنگ مربوط به آداب نجاست و طهارت و دخالت در جزئیات زندگی شخصی افراد از

جمله آداب مستراح رفتن و جماع و غیره متبلور میگردد. چنین واژگونی حقیقت تاریخی از غریب ترین مسخهای فرهنگی تاریخ بشرست.

عملکرد دوم گفتن بهائی ستیز در این است که ظالم را مظلوم نمایش داده و مظلوم را ظالم جلوه دهد. هدف این گفتن این است که نه تنها ظلم و ستم علیه اقلیتها و مظلومان ادامه یابد بلکه این ظلم و ستم هم توجیه عقلانی و اخلاقی بیابد و در نتیجه مشروع و انسانی تلقی شود. در واقع با این نوع گفتن است که ظالمان ارض نه تنها از خونخواری و دیوصفتی خود احساس ندامت و شرم نمی کنند بلکه طلبکار هم بوده و ظلم خود را تبدیل به یک نوع فضیلت نموده و به آن شادمان و منباهی نیز می گردند. در نوشته شهبازی این مطلب نه تنها در مورد بهائیان بلکه در مود همه دیگر اقلیتهای مظلوم و ستمدیده خصوصاً زرتشتیان و یهودیان ایران معمول می گردد. چنانکه خواهیم دید وی زرتشتیان را جاسوس بیگانه میدانند و نظر نامساعد ایشان نسبت به مسلمانان را دلیلی بر جاسوس بودنشان می گیرد. به همین سان در کمال وقاحت و دروغ پردازی شهبازی مسلمان شدن یهودیان مشهد را که بخاطر حمله مسلمانان به آنها و کشتار بیش از ۳۰ نفر از ایشان و غارت اموالشان صورت گرفت امری "داوطلبانه" قلمداد کرده و آنرا محصول توطئه یهودیان برای نفوذ در اسلام و تفرقه و جاسوسی درونی معرفی می کند. در واقع نویسندگانی مانند شهبازی روابط ظلم و تعدی و تبعیض را توجیه نموده و نه تنها از ظلم گروه ظالم احساس شرم نمی نمایند بلکه مظلومان را به باد انتقاد و خرده میگیرند. نفرت شهبازی در نوشته اش از همه زرتشتیان و یهودیان آنقدر آشکار و واضح است که خواننده را به یاد نوشته های نویسندگانی میاندازد که قلم خویش را در خدمت آرمان هیتر و در اثبات نژادپرستی خود بکار می بردند. عین این کار را در طول تاریخ ایران نویسندگان گوناگون نسبت به نیمی از جمعیت ایران یعنی زنان بکار برده اند. برای اثبات فضیلت نظام مرد سالاری و توجیه محرومیت و ممنوعیت زنان از حقوق ابتدائی انسانی این اشخاص زنان را مسئول این نظام ضد انسانی قلمداد کرده و با تکرار این دروغ که زنان واهی العقل بوده و برده هوی و هوس خود بوده و لذا باید که از جامعه جدا گشته و در دیوارهای خانه خود زندان شوند رفتار ضد انسانی خود را به شکل فضیلتی اخلاقی جلوه گر می ساختند. اما البته اوج این واژگونی حقائق و تحریف تاریخی در مورد گروهی بکار می رود که در طول تاریخ دو قرن گذشته ایران آماج وحشیانه ترین سیاستها بوده است و لذا دستگاههای تبلیغاتی کهنه پرستان زورگو و سواس خاصی در این مورد داشته و دارند که این گروه یعنی بهائیان را درمرد مظلوم را بعنوان ظالم و بیگانه پرست قلمداد کرده و بدین ترتیب ظلم به ایشان را مشروع و قابل قبول جلوه نمایند. حال باید از افرادی نظیر شهبازی سؤال نمود که شما که زرتشتیان را مورد تمسخر قرار داده، تحمیل هرگونه باج گیری از ایشان را امری انسانی دانسته و حتی خروج دسته جمعی بسیاری از ایشان از ایران را بمنظور حفظ جان و مذهب خود به هند دلیلی دیگر بر بیگانه پرستی ایشان و انمود می کنید آیا فرهنگ شما آئین و فرهنگ اصلی و کهنسال ایران بود یا فرهنگی بیگانه و غیر ایرانی و آیا این زرتشتیان بودند که دست به استعمار و تجاوز مذهبی و فرهنگی به ایران زدند یا آنکه قربانی حمله اعراب استعمارگر ناشکیبا قرار گرفتند؟ آیا کسی که از تبغیض حقوقی و فرهنگی علیه دیگر هموطنانش احساس شادمانی و خرسندی می کند و همواره قربانیان نظام ناشکیبائی مذهبی را به باد طعنه و سخره می گیرد بهتر نیست که خموشی گزیند تا آنکه شعار مبارزه با استعمار دهد و آنوقت خود را مخالف استعمار بشمار بیاورد؟

و بالاخره عملکرد سوم گفتن هائی نظیر شهبازی مدافعه از سنت پرستی و محافظه از زرسالاران و زورسالاران فرهنگی است تا احساسات ملی ایرانیان را در چارچوب نظریه توطئه بیگانه و سیاستهای استعماری تحریک نموده و با اتهام به بیگانه پرستی نسبت به بهائیان آنچنان مردم ایران را از دیانت بهائی به هراس اندازند که حتی تصور تحقیق بی طرفانه و مستقلانه در مورد دیانت بهائی را به خاطر خود راه ندهند و در نتیجه منافع کسانی که قدرت و ثروتشان مشروط به فرهنگ تقلید در میان عامه مردم است پاسداری شود.

اما از انگیزه و عملکرد نوشته های بهائی ستیز که بگذریم باید به ۳ ویژگی کلی نوشته شهبازی در رد آئین بهائی اشاره شود.

اوکین ویژگی "جستارهایی از تاریخ بهائی گری در ایران" روش غیر علمی و بی انصاف آن است. شهبازی می کوشد تا به بغض نامه خود ظاهری تحقیقی و تاریخی بدهد و حتی در صفحه اول نوشته خود سخنی که حکایت از بی طرفی دارد می زند تا از آن اول خواننده را بفریبید و به او چنان تلقین کند که وی بصورتی علمی به مسئله نگاه می کند. در همان صفحه اول شهبازی در مورد تعداد بهائیان در دنیا آغاز سخن میکند و با ذکر اینکه حسن نیکو مبلغ پیشین بهائی در حوالی سال ۱۳۰۷ شمسی تعداد بهائیان و بابیان و ازلیان سرتاسر جهان را ۵۲۰۷ نفر (و در ایران ۳۹۶۰ نفر) بر شمرده، از آمار او انتقاد می کند و این رقم ناچیز را انعکاسی از دشمنی نیکو به امر بهائی معرفی کرده و لذا صحت آنرا انکار کرده و می نویسد "و لذا بنظر می رسد که ارقام فوق منطبق با روح کتاب نیکوست که با هدف تخفیف و تحقیر بهائیت

تدوین شده است. " (جستارهایی ص ۱) البته چنین نوع بررسی شایسته‌تر است چرا که بیانگر توجّه به روش علمی دارد و شهبازی هم به همین خاطر در اولین صفحه مقاله یا در واقع کتاب خود چنین مطلبی را می‌نویسد. اما اشکال کار این است که سرتاسر مقاله شهبازی نفی همین اصل می‌شود و در نتیجه نوشته‌ی وی فاقد هرگونه ارزش علمی می‌گردد. علت این امر این مطلب تأسّف آور است که در سرتاسر مقاله مکرراً و مؤکداً افتراات و فحاشی‌های ۳ نویسنده علیه دیانت بهائی مورد استفاده قرار می‌گیرد، سخنانشان همگی بعنوان واقعیت و حقیقت تلقی می‌گردد، و همگی بعنوان استدلالی قاطع و تاریخی وانمود می‌شود. این ۳ نویسنده یکی همین نیکوست که شهبازی در صفحه اول خود به بغض و دروغ بافی وی و کتابش که با "هدف تخفیف و تحقیر بهائیت" نوشته شده است شهادت می‌دهد اما بلافاصله این مطلب را فراموش کرده و هرچه که وی در مورد بهائیان گفته و واقعیت مسلم و مستند تاریخی می‌گیرد. دو نفر دیگر یکی عبدالحسین آیتی است که او هم زمانی بهائی بود و بعد بخاطر ریاست طلبی و فساد اخلاقی اش از جامعه بهائی طرد شد و لذا با عناد و بغض کامل فحاشیه‌ای بنام "کشف الحیل" که از نام آن هدف و انگیزه اش آشکار می‌گردد در رد امر بهائی بنگاشت. مقاله شهبازی آکنده از نقل قولهای مفصل از همین کتاب است و باز بدون کوچکترین تردیدی آن مطالب بعنوان دلایل قاطع و حقیقت کامل مطرح میشود. نویسنده سوم صبحی است که او هم پس از اخراج از جامعه بهائی کتابهای متعددی مانند پیام پدر بنگاشت و از هیچگونه تهمت و دروغ و بی ادبی در مورد آئین بهائی دریغ نکرد. در واقع مراجع و استدلالات اصلی اتهامات شهبازی همین ردیه هائی است که با بغض کامل علیه امر بهائی نوشته شده است و هر افترائی که در این کتابها نوشته شده است بعنوان حقیقت کامل و سندی تاریخی مورد استدلال قرار می‌گیرد. علاوه بر این ۳ نویسنده شهبازی از ردیه های دیگر علیه آئین بهائی همانند هشت بهشت نوشته از لیلان علیه امر بهائی استفاده مکرر می‌کند. حال باید دید که چرا نویسنده محترم که در صفحه اول تظاهر به روش علمی می‌کند از همان صفحه اول این روش را فراموش کرده و هرچه که این دشمنان دروغ باف گفته اند را بعنوان حقائق محض به خواننده خود تحویل میدهد. کاری که شهبازی می‌کند مانند آنست که کسی برای تحقیق در مورد ماهیت و حقیقت و تاریخ تشیع روشی بکار برد که در آن مرجع اصلی سخنان معاویه و یزید و امثال ایشان در مورد ائمه اطهار بوده و هر فحاشی و افتراء و مسخ حقیقتی که توسط این دروغگویان در حق حضرت علی و حضرت حسین بیان شده را حقیقت محض و دلیلی قاطع در رد تشیع قلمداد نماید. آیا این روش روشی علمی یا روشی انسانی است؟

بعنوان مثال عبدالحسین آیتی نویسنده کشف الحیل کتاب دیگری هم در تاریخ آئین بهائی بنگاشت ولی این کتاب را در زمانی که ظاهراً بهائی بوده است تحریر کرد. محتوای این کتاب بنام کواکب الدریه با محتوای کشف الحیل زمین تا آسمان تناقض دارد ولی جالب است که در بررسی "علمی" شهبازی نامی از کواکب الدریه برده نمی‌شود ولی هر مزخرفی که کشف الحیل بهم تنیده تکرار و تأیید میکند. البته شهبازی گاهی اشاره ای به برخی کتب بهائی هم می‌کند ولی این کار را صرفاً برای عیب جوئی یا تحریف انجام می‌دهد تا نظریه هائی را که توسط دشمنان بهائی نوشته شده است مورد تأیید قرار دهد.

دومین ویژگی کلی نوشته شهبازی که باز مخالف روش علمی و انسانی است این عادت ناپسندیده وی میباشد که در مورد اقلیتهای مذهبی ایران هرکسی که بنظر او کار بدی کرده باشد بعنوان نماینده و انعکاس آن مذهب و آن گروه وانمود می‌گردد و لذا مرتباً از فلان شخص یهودی فلان شخص بهائی و فلان شخص زرتشتی سخن می‌گوید و با تأکید بر این انتساب همه آن اقلیتهای را محکوم نموده و چنین مبحثی را استدلالی قاطع در نفی ایشان بحساب می‌آورد. حال باید انصاف داد که چرا شهبازی در مقالات خود مرتباً از معاویه مسلمان، شمر مسلمان، یزید مسلمان و ساواکیهای مسلمان سخن نمی‌گوید و افعال معاویه و ساواکیها را به حساب اسلام نمی‌گذارد و از انتساب هزاران هزار خان و دزد و وطن فروش به آئین اسلام عدم حقانیت اسلام یا بیگانه پرستی اسلام را نتیجه نمی‌گیرد و بالعکس افعال این افراد را دلیلی بر حقانیت تشیع علوی و اسلام راستین می‌گیرد. این سنت ناپسندیده متداول در میان بهائی ستیزان ایران که متأسفانه به علت فقدان آزادی سخن و عقیده در مملکتان در ناخودآگاه اکثر ملت ایران نیز رسوخ کرده است بحدی ضد انسانی و قساوت آمیز و متناقض میباشد که مایه هزاران جور و ستم و عداوت فرهنگی در ایران عزیز شده است.

در واقع اکثر مقاله شهبازی مبتنی بر همین نوع "استدلال" است. وی می‌کوشد تا در ۱۶۰ سال تاریخ دیانت بهائی در ایران نام چند نفر را پیدا نماید که بصورتی به خانواده ای بهائی انتساب داشته و از نظر شهبازی فعالیتهای سیاسی خاصی داشته اند. آنگاه با ذکر نام و فعالیتهای این چند نفر نتیجه می‌گیرد که امر بهائی و همه بهائیان و پیامبر بهائی همگی مسئول و عامل آن افعال می‌باشند. بعنوان مثال صفحات متعددی از مقاله شهبازی به نهضت جنگل اختصاص داده شده تا آنکه اثبات نماید که یکی از رهبران این نهضت که بعداً در آن انشعاب افکند بهائی بوده است و بدین ترتیب امر بهائی و همه

بهائیان را محکوم می نماید. جالب است که شهبازی که چشمانش را مهر کینه و بغض فرو بسته است هیچ از اینکه هزاران عضو و همدل حزب توده یا دیگر احزاب سیاسی کمونیستی در خانواده مسلمان متولد شده اند نتیجه نمی گیرد که پس اسلام و مسلمانان و العیاذ بالله حضرت رسول اکرم همگی دشمن خدا و دیانت بوده اند و یا از اینکه محمدشاه و فتحعلیشاه و ناصرالدین شاه و رضاشاه و محمدرضاشاه همگی مسلمان بودند جنبه بیگانه پرست اسلام و ائمه اطهار را نتیجه نمی گیرد و یا اصراری در یافتن افراد مسلمان در سازمانها و حکومت‌های طرفدار استعمار ندارد چرا که می داند اکثریت مردم ایران و لذا اکثریت قریب به اتفاق همه این عمال بیگانه مسلمان بوده اند ولی دیگر مسلمان بودن آنها مسئله ای بی ربط بوده و نه ذکری از آن شده و نه ارتباطی میان افعال این اشخاص و اسلام مطرح می گردد.

البته اگر در قرآن کریم از حقانیت حضرت موسی صحبت نشده بود مسلماً شهبازی که تمام وجودش آکنده از نفرت به همه یهودیان تاریخ است مسلماً در باره اینکه حضرت موسی با دربار فرعون رابطه نزدیک داشت و پیشرفتش به همین علت بود و یا اینکه صیهونیست بود و یهودیان را پس از ۴۰۰ سال که فلسطین را ترک کرده بودند با زور به آنجا باز گرداند داد سخن می داد و از رفتار هر یهودی عدم حقانیت حضرت موسی را نتیجه می گرفت. به همین ترتیب اگر ترس وی از واکنش ایرانیان وطن پرست نبود کورش کبیر را خائنی بیگانه پرست که در خدمت یهودیان درآمد و توسط یهودیان به روی کار آمد و حتی توسط یهودیان بعنوان پیامبری الهی قلمداد گردید مورد شتمنت و تحقیر قرار می داد. باید از شهبازی سؤال کرد که اینهمه قاتل و دزد و معتاد در ایران فعلی که همگی افتخار به مسلمان بودن هم می کنند را باید به حساب اسلام گذارد و از افعال ناپسندیده شان عدم حقانیت اسلام را نتیجه گرفت؟ شاید هم که باید مانند شهبازی دست به تحقیق "منظم" ز نیم و ببینیم که آیا در ایران در تمامی سازمانها و مؤسسات و نهضت‌های ناپسندیده رد پای "مسلمانان" را می بینیم و آیا می توان از این حضور منظم مسلمانان در تمامی گروه‌های سیاسی استعماری به استنتاج در مورد ماهیت اسلام پرداخت؟

البته واضح است که این نوع استدلال بکلی غلط و غیر اخلاقی و ناجوانمردانه است. اما چرا وقتی پای صحبت بهائی که بمیان می آید بکلی هر آنچه که ناجوانمردانه است قابل قبول می گردد؟ کجاست انصاف و کجاست انسانیت؟

سومین ویژگی کلی مربوط به روش شناسی در نوشته شهبازی ناصداقتی در نقل قولها و ذکر مآخذ می باشد که نوشته اش را مخدوس می سازد. بعنوان مثال در اوائل مقاله در بحث مربوط به تعداد شهدای بهائی وی از نوشته دنیس مک ایون نقل قول کرده و چنین می نویسد:

دنیس مک ایون می نویسد: منابع بهائی ادعا می کنند که پس از انقلاب اسلامی در ایران حدود ۲۰ هزار نفر بهائی به قتل رسیدند. او این رقم را بسیار اغراق آمیز میداند و مدعی است که طی هفت سال اول حکومت جمهوری اسلامی در ایران حدود ۲۰۰ نفر بهائی اعدام شدند و در طی دوران انقلاب جمعاً ۳۰۰ تا ۴۰۰ بهائی در جریان های مختلف به قتل رسیدند. (جستارها ص ۴)

شهبازی مآخذ خود را (Iranica, Vol. I PP 463-464) ارائه میکند. حال باید دید که در اینجا چندین اشتباه و افتراء صورت پذیرفته است و خوشبختانه تجسس در این مورد دشوار نیست چون یک نقل قول است و می توان بسادگی صداقت در نقل قول را سنجید.

اولین اشتباه شهبازی این است که در دائرة المعارف Iranica در جلد اول در صفحات 463 - 464 مطلقاً چنین مسائلی ذکر نشده و اصولاً بحثی در مورد بهائیان وجود ندارد. پس از تحقیق معلوم می شود که مقاله دنیس مک ایون و بحث او در این مورد در جلد سوم (و نه جلد اول) شده است. اما اشتباهات اصلی مربوط به خود نقل قول است. شهبازی از قول دنیس مک ایون می نویسد که "منابع بهائی ادعا می کنند که پس از انقلاب اسلامی در ایران حدود ۲۰ هزار نفر بهائی به قتل رسیدند". این سخن افتراء است هم علیه جامعه بهائی و هم علیه دنیس مک ایون. هرگز هیچ منبع بهائی مدعی نشده که پس از انقلاب اسلامی در ایران حدود ۲۰ هزار نفر بهائی به شهادت رسیده اند. چنین سخنی مطلقاً دروغ است. اما نه تنها بهائیان هرگز چنین حرفی نزده اند، بلکه دنیس مک ایون نیز هرگز چنین نگفته است. آنچه که دنیس مک ایون می گوید این است که بهائیان شمار بابیان و بهائیان را که از ابتدای آغاز نهضت بابی یعنی از سال ۱۲۶۰ هجری قمری تا کنون در ایران به قتل رسیدند حدود ۲۰ هزار نفر می دانند. آنگاه دنیس مک ایون با ذکر این مطلب که این رقم شامل بابیان نیز میباشد اظهار می کند که این رقم بنظر او مبالغه آمیز بوده و معتقد است که از آغاز دیانت بهائی و با حذف تعداد شهدای بابی تعداد شهدای بهائی حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر بوده اند که از این تعداد حدود ۲۰۰ نفر در ۷ سال پس از انقلاب اسلامی به شهادت رسیده اند. دنیس مک ایون هرگز در بیان ارقام ۲۰ هزار نفر یا ۳۰۰ - ۴۰۰ نفر صحبتی از "پس از انقلاب

اسلامی" نکرده و بالعکس این ارقام را از آغاز نهضت بایی (from the inception of the movement) تاکنون مقرر می‌دارد. جالب است که همانجا دنیس مک ایون نویسنده را به مقالات دیگر خود که این مطلب را مفصلاً مورد بحث قرار داده است ارجاع میکند و اگر شهبازی یا خواننده در صحت آنچه گفته شد شک دارد به آن مقالات رجوع نماید. می‌بینیم که حتی در یک نقل قول ساده نیز شهبازی دست به تحریف می‌زند تا آنکه جامعه بهائی را متهم به دروغی سازد که بطلان آن کاملاً روشن است و برای این کار سخن مک ایون را از چند لحاظ مسموخ می‌نماید. مثال دیگر مربوط به ادعای عجیب شهبازی در مورد بهائی بودن ابوالفتح زاده و مشکلات الممالک و شرکت آنها در "کمیتة مجازات" پس از انقلاب مشروطه می‌باشد. در این مورد در پاورقی شماره ۱۸۱ شهبازی می‌نویسد "در باره بهائی بودن ابوالفتح زاده و منشی زاده مراجعه شود به: مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران: ج ۱، ص ۱۱۲،... و در باره بهائی بودن مشکلات الممالک مراجعه شود به: تریزی، اسرار تاریخی کمیتة مجازات، ص ۵۴." اما وقتی به این منابع رجوع می‌کنیم می‌بینیم که عکس این مطلب مصداق دارد. در مآخذ اول یعنی شرح حال رجال ایران چنین نوشته شده:

راجع به این موضوع چون خانواده و بستگانش (ابوالفتح زاده) پیرو طریقه بهائیت بودند رفایش به او نسبت دادند که در این مأموریت برای پیشرفت دسته مزبور کار می‌کرده است. به نظر نگارنده افکار و نظریات ابوالفتح زاده بالاتر از این حرفها بوده و اگر خانواده اش بر فرض متهم به بهائیت بوده اند، مربوط به خود او نبوده، زیرا در این ایام از طرف رئیس فرقه بهائی اکیداً منع شده بود که بهائیان نباید دخالت سیاسی نمایند. در صورتی که ابوالفتح زاده کاملاً وارد در سیاست بوده و عملیاتش با دستورات مرکز بهائیت کاملاً متباین و منافات کلی داشته است.

می‌بینیم که نویسنده با اینکه معلوم است با بهائیان همدلی ندارد معذراً با رعایت انصاف اثبات میکند که ابوالفتح زاده بهائی نبوده است ولی این مطلب برای شهبازی و اروند قلمداد می‌گردد. آنگاه به مآخذ دوم مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم که در صفحه ۵۴ کتاب مزبور ابداً چنین مطلبی نیست. بعد از تحقیق معلوم می‌شود که در صفحه ۲۳ چنین نوشته شده است.

ارداقی: من با این عده بهیچوجه سابقه‌آشنائی و همکاری ندارم ولی از خارج شنیده‌ام اینها بهائی هستند در حالی که فرقه بهائی از مداخله در سیاست ممنوع و معذور می‌باشند.
کریم: این را هم دروغ می‌گویند و برای تقلب و انحراف ذهنی خود را پیرو این فرقه معرفی کرده‌اند.

حال باید دید که چگونه این دو مآخذ را شهبازی سندی قاطع در اثبات بهائی بودن این دو نفر گرفته در حالیکه هر دو مآخذ در واقع بیانگر عکس این مطلب می‌باشند. بگذریم از اینکه حتی اگر به فرض محال این افراد به جامعه بهائی نیز انتساب داشتند در آنصورت بخاطر تخلف از اصول بهائی همانقدر بهائی می‌بودند که یزید مسلمان بوده است و هزاران ساواکی و توده‌ای نماینده راستین شیعه اثنی عشری.
از آن گذشته جالب است که در همانجا شهبازی از عضویت ابوالفتح زاده و منشی زاده در "انجمن مخفی دوم" و تمایلات تروریستی آن انجمن سخن می‌گوید. اما اعضای دیگر انجمن را پسران آیت الله‌های عظام سید محمد طباطبائی و شیخ فضل الله نوری معرفی می‌کند و چنین می‌نویسد:

در این انجمن سید محمد صادق طباطبائی (پسر آیت الله سید محمد طباطبائی) ناظم الاسلام کرمانی و آقاسید قریش (از اعضای بیت سید محمد طباطبائی) و شیخ مهدی (پسر آیت الله شیخ فضل الله نوری) عضویت داشتند. (جستارها ص ۴۹)

حال جالب است که شهبازی از عضویت این اشخاصی که نه تنها مسلمان بودند بلکه فرزندان رهبران اسلامی نیز بوده‌اند در یک انجمن بقول او تروریستی نتیجه نمی‌گیرد که اسلام آئین قتل و تروریسم و استعمار است اما شرکت کسی که بهائی نبوده اما ظاهراً منسوبان بهائی داشته است اثبات ماهیت تروریستی امر بهائی است. البته شهبازی می‌داند که دروغ می‌گوید و بهائیان هرگز دست به خشونت نمی‌زنند و بهمین جهت هم هست که هرچه دروغ می‌خواهد می‌بافد و هرچه فحاشی ناجوانمردانه که می‌تواند علیه بهائیان می‌کند چرا که می‌داند یک نفر بهائی بخاطر این توهین و تحریف نسبت به او

خشونت روا نخواهد داشت. کار بجائی رسیده که آنانکه تبلور فرهنگ خشونت و قهر و کشتار می باشند در نفی بهائیان ستمدیده ایشان را متهم به خشونت و تروریسم می کنند!

در پایان این مقدمه به یک مثال دیگر از بی صداقتی نویسنده اشاره می کنیم. در بحث خود از شمار بهائیان شهبازی به آمار مرکز سازمان جهانی بهائیان مربوط به آوریل ۱۹۸۵ اشاره کرده که تعداد بهائیان را نزدیک به ۵ میلیون نفر دانسته و از این تعداد ۵۹ درصد را به قاره آسیا ۲۰ درصد را به افریقا، ۱۸ درصد را به آمریکا، ۱/۶ درصد را به استرالیا و نیم درصد را به اروپا نسبت داده است. آنگاه شهبازی می نویسد "از آنجا که ایران مهم ترین مرکز بهائی نشین در آسیا و جهان است می توان حدس زد که از دیدگاه مرکز سازمان جهانی بهائیان حد اقل دو میلیون بهائی در ایران زندگی می کنند." آنگاه به مرکز بهائیت خرده گرفته که شمار پیروان خود را اغراق می نماید. (جستارها ص ۴)

حال جالب توجه است که در همان مأخذی که شهبازی این اطلاعات را بدست آورده است و در همان صفحه حقیقت مطلب توضیح داده شده و این نکته مؤکد گشته است که بر خلاف سابق که کشورهای اسلامی خاورمیانه بخصوص ایران بیشترین شمار بهائی را داشته است هم اکنون اکثریت بهائیان در کشورهای جهان سوم خارج از خاورمیانه سکونت دارند. در این میان البته کشور هندوستان حد اکثر جمعیت بهائی دنیا را داراست. اما علت اینکه شهبازی همه این حقائق را که در همان مأخذش ذکر شده است نادیده گرفته و لذا به دروغ به مرکز جهانی بهائی اتهام می زند که تعداد بهائیان ایران را حدود دو میلیون می داند اینستکه علاوه بر اتهام دروغ گویی به بهائیان این نکته را هم که هندوستان بالاترین شمار بهائی در دنیا دارد را پنهان نماید زیرا که با تر دیگرش که اکثریت بهائیان را یهودی و زرتشتی دانسته و لذا بهائیان هندوستان را صرفاً تعدادی محدود از پارسیان زرتشتی نژاد قلمداد می نماید در تناقض فاحش است و بطلان تصویر مسوخ وی از جمعیت بهائی را مشخص می نماید. اگرچه در این مقاله به همه مسائلی که در مقاله شهبازی اشاره شده است کاری نداریم و صرفاً تز اصلی آن را، که در میان ردیه نویسان هم بدعتی غریب می باشد، پس از این مقدمه مورد بحث قرار خواهیم داد اما بخاطر ارتباط مطلب فوق (تحریف در مورد تعداد بهائیان در آسیا و ایران) با مسخ عمده دیگری در مقاله شهبازی به اختصار به آن اشاره می کنیم.

اگرچه چنانکه خواهیم دید شهبازی بهائیان را اساساً یهودی نژاد قلمداد کرده و از نفرت خود به یهودیان استنتاجاتی در مورد امر بهائی نیز می کند، اما عین این کار را در مورد زرتشتیان نیز انجام می دهد. در بحث خود در مورد "گروش زرتشتیان به بهائی گری" از نیکو نقل قول کرده و سخن او را نه تنها در مورد زمانی که نیکو می نوشته بلکه در حال حاضر نیز حقیقت محض دانسته و صفحه اول نوشته خود را در باب غرض آلود بودن نوشته های نیکو فراموش می کند. شهبازی می نویسد:

به نوشته حسن نیکو بهائیان هندوستان "همگی زردشتی ایرانی هستند که از دهات یزد و کرمان به عنوان چای فروشی در بمبئی مجتمع شده اند و آنان نیز مانند کلیمی ها... همان تعصب زردشتی را قدری کمتر از یهودیان دارند" (جستارها ص ۴۰)

در این چارچوب است که شهبازی دست به "افشاگری" عجیبی می زند و هذیانات خود را به اسم تحقیق علمی مطرح می کند و ایمان زرتشتیان به آئین بهائی را حاصل جاسوسی ایشان بعنوان عمال انگلستان معرفی می کند و چنین استدلال می کند:

بررسی که در باره نقش یهودیان در گسترش بهائی گری در ایران ارائه شد، در مقیاسی محدودتر، در باره زرتشتیان بهائی شده نیز صادق است. موج گروش زرتشتیان به بهائی گری در حوالی سال ۱۹۱۹ میلادی رخ داد و از حدود ۲۵۰ نفر زرتشتی بهائی شده، بسیاری شان رعایای ارباب جمشید جمشیدیان ثروتمند مقتدر زرتشتی بودند... در بررسی این پدیده با نقش ارباب جمشید جمشیدیان به عنوان حامی اصلی این موج آشنا می شویم. ارباب جمشید از صمیمی ترین دوستان اردشیر ریپورتر، رئیس شبکه اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران پس از مانکجی هاتریا، بود و صمیمیت این دو تا بدان حد بود که برخی از دیدارهای محرمانه اردشیر جی و رضاخان در خانه ارباب جمشید صورت می گرفت. با توجه به این پیوند، اگر تحولات فوق را به سازمان اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا و اردشیر ریپورتر منتسب کنیم به بیراهه نرفته ایم. جایگاه ارباب جمشید در این ماجرا تا بدان حد است که عباس افندی مکرراً بهائیان یزد و کرمان را به فرماندهی و اطاعت از او امر میکند. (جستارها ص ۳۹ - ۴۰).

تحریف و مسخ و هذیان از این بیشتر نمی شود. شهبازی از روی اینکه ارباب جمشید شاخص ترین و ثروتمندترین و مقتدرترین زرتشتی ایرانی با سران زرتشتی دیگر و نیز برخی رجال سیاسی ایران رابطه دارد او را جاسوس انگلستان معرفی میکند. ولی جالب است که فرزندان آیت الله های عظام را که عضویت در انجمن مخفی بقول شهبازی تروریستی داشته، و با ابوالفتح زاده که به قول وی جاسوس انگلیسی بود همکار بودند، جاسوس انگلستان ندانسته و از این مسئله ارتباطی میان آیت الله های عظام و انگلستان برقرار نمی کند ولی ارتباط و آشنائی کلی میان ارباب جمشید با همکیش سرشناسش را امری عجیب و غیر عادی یافته و آنرا دلیلی برای جاسوس بودن ارباب جمشید می گیرد. لازم به تذکر است که ارباب جمشید نماینده زرتشتیان در مجلس مشروطه می گردد و البته به عنوان نماینده ثروتمند زرتشتی با افراد دیگر زرتشتی مانند اردشیر ریپورتر آشنا بوده و رفت و آمد هم داشته است. اینکه آیا اردشیر جاسوس انگلیسی بوده است یا نه را کاری نداریم ولی شهبازی هر زرتشتی و یهودی ساکن هند را جاسوس میدانند. ولی به فرض آنکه حرفش درست هم باشد این مطلب بهیچوجه کوچکترین دلیلی برای جاسوس بودن ارباب جمشید نمی گردد.

از همه اینها بگذریم ارباب جمشید که بهائی نبود و بهائی نشد. او یک زرتشتی متدین بود که از ظلم جامعه مسلمان ایرانی نسبت به زرتشتیان آگاه بود و از اینکه افراد این جامعه مظلوم بر اساس ناشکیبائی مذهبی و تبعیض و ستم اجتماعی از هرگونه پیشرفت و تحصیل و آزادی محروم و ممنوع بودند رنج می برد و لذا از زرتشتیان حمایت می کرد و برای آنان کار بوجود می آورد و در پیشرفت آنها میکوشید. ارباب جمشید بخلاف افرادی نظیر شهبازی که عدالت را در کینه مذهبی و نفرت به اقلیتهای دینی و آزار و اذیت و تبعیض نسبت به آنها می بیند بخاطر آنکه خود بعنوان یک زرتشتی از ظلم اجتماعی و قهر حاصل از ناشکیبائی دینی آگاه بود به همین جهت در زمانی که بسیاری از زرتشتیان به امر بهائی ایمان آورده و توسط توده ناآگاه یزد و دیگر نقاط مورد آزار و قتل و غارت و تاراج قرار گرفتند به ایشان کمک می کرد و معمولاً آنها را به استخدام خود در می آورد و بدین ترتیب زندگی بسیاری مظلومان را نجات داد. زرتشتیان هم که می دیدند بهائیان آنها را نجس ندانسته، حضرت زرتشت را پیابر الهی دانسته، اعتقاد به تساوی حقوق همگان و شکیبائی مذهبی داشته و در کمال محبت و شوق با همه گروههای مذهبی معاشرت و ارتباطی می یافتند مجذوب آئین خدا شدند و بسیاری از ایشان هم مانند بسیاری از شیعیان ایران به امر بهائی ایمان آوردند. شهبازی با وقاحت تمام حقائق را مسخ کرده و طوری جلوه میدهد که ارباب جمشید عامل گسترش دیانت بهائی در میان زرتشتیان بود در حالیکه خود می داند که او زرتشتی متدینی بود که هرگز بهائی نبود و هرگز هم هیچ زرتشتی را به تغییر دین خود تشویق نکرد. اما شهبازی با دل پرکینه اش نمی تواند بفهمد که آدمهائی هم در دنیا وجود دارند که قلبشان از کینه و ستم مذهبی تیره نشده و از دیدن ظلم و غارت و تاراج اموال و قتل مردم بخاطر اعتقاد دینی شان اندوهگین می گردند و لذا نمیفهمد که چگونه میشود که شخصی مانند ارباب جمشید به بهائیان زرتشتی نژادی که آماج خونخواری و درندگی ناشکیبایان بی فرهنگ شده اند کمک کند و بسیاری از ایشان را در جاهای مختلف استخدام کند. به این خاطر است که حضرت عبدالبهاء در الواح خود خطاب به برخی از بهائیان زرتشتی که مباشر و استخدام ارباب جمشید می باشند از لزوم صداقت در کار خود و اطاعت صادقانه از کارفرمای وسیع النظرشان سخن می فرماید و این عمل انسانی ارباب جمشید را ارج می نهد. اگر شهبازی هم ذره ای عذوبت و همدلی با عدالت می داشت از ارباب جمشید به خوبی سخن می گفت و بجای آنکه او را به همین خاطر جاسوس انگلستان قلمداد کند به نکوهش فرهنگ ناشکیبائی مذهبی آن زمان (و هم اکنون) می پرداخت که تا این حد و با این بی رحمی زرتشتیان را در مملکت خود مورد ستم و تبعیض قرار داده است. ولی در سرتاسر نوشته شهبازی نه سخنی از آزار به زرتشتیان است و نه حرفی از آزار به یهودیان و البته در بررسی خود از مسئله گروش به آئین بهائی هم وی کوچکترین توجهی به عوامل جامعه شناسی در ارتباط با مسئله گروش نکرده و نمی فهمد که اقلیتهای مظلوم همواره آئین برابری و اتحاد و عدالت می شوند خصوصاً که در آئین بهائی مؤمن به امر بهائی ایمان و احترام به دیانت قبلی خود را نیز محفوظ می دارد چرا که دیانت بهائی بجای توهین به ادیان و پیامبران دیگر به وحدت ادیان و تقدس همه پیامبران قائل است. برای فهم بهتر این مسئله گفته یک مسیونر مسیحی را که در اوائل قرن بیستم در یزد سکونت داشت در مورد اوضاع زرتشتیان نقل می کنیم:

تا سال ۱۸۹۵ هیچ زرتشتی حقّ حمل چتر نداشت حتّی در زمانی که خود من در یزد بودم چنین حقّی نداشتند. تا سال ۱۸۹۵ ممنوعیت شدیدی در مورد زدن عینک داشتند... تا سال ۱۸۹۱ زرتشتیان مجبور بودند که در داخل شهر پیاده راه بروند و حتّی در بیابان نیز باید با دیدن یک مسلمان از اسب خود پیاده شوند... تا سال ۱۸۶۰ زرتشتیان حقّ تجارت نداشتند. آنها معمولاً اموال خود را در زیرزمینهایشان پنهان می کردند و بطور مخفی به

فروش آن می پرداختند. هم اکنون حق دارند که در کاروانسراها یا مهمانسراها وسط راه به تجارت پردازند اما نه در بازار، و حق تجارت پارچه را هم ندارند. تا پیش از سال ۱۸۷۰ ایشان اجازه نداشتند که برای فرزندان شان مدرسه داشته باشند.

(Napier Malcolm, Five years in a Persian town, New york, 1907 PP. 45-46)

از طرز استدلال قساوت آمیز و در عین حال مضحک شهبازی باید نتیجه گرفت که به همان دلیل همه سران سیاسی ایران از جمله همه اعضای مجلس مشروطه جاسوس انگلستان بوده اند زیرا که ایشان با ارباب جمشید عضو یک مجلس بودند و مسلماً با یکدیگر گفتگو و مذاکراتی داشته اند. در واقع با این نوع طرز استدلال باید نتیجه گرفت که همه مردم دنیا بصورتی جاسوس انگلستان بوده و هستند چرا که هر یک بنوعی چه در کار و کسب، چه در زمان تحصیل و چه در ارتباطات خانوادگی و غیره با کسی که بشکلی به یکی از کارکنان یکی از دول خارجی و یا مستخدمان داخلیشان مستقیم یا غیر مستقیم ربط می یابند ارتباط یافته اند. مثلاً اگر جناب شهبازی در زمان تحصیل دارای معلمی بوده که یا ساواکی بوده و یا با رژیم سابق همدلی داشته است و یا همسایه یک ساواکی بوده و یا دوستی که در رژیم پهلوی کار می کرده است داشته است به شهادت خودش باید بعنوان عامل و جاسوس بیگانه بازداشت شود. البته جناب شهبازی که خود زمانی به حزب توده گرایش داشته است و پس از انقلاب اسلامی "جدید الاسلام" شده است بهتر است از جاسوسی برای سیاستهای خارجی در مورد دیگران چندان سخن نگویید که اگر طرز فکر او را بپذیریم باید خودش را اولین جاسوس خارجی بشماریم. دشمنی شهبازی با سران پارسی هند نیز در تحلیل نهائی به این خاطر است که ایشان بخاطر کمک به زرتشتیان همکیش خود کوشیدند تا به احیای فرهنگی، رواج سواد آموزی، تجلیل فرهنگ زرتشتی، و پیشرفت حقوقی و مدنی و اقتصادی زرتشتیان در ایران اقدام نمایند و البته چنین فعالیتی مسلماً جرم و خیانتی نا بخشودنی است که شایسته همه نوع تحقیر و بر چسب زنی و تحریف است.

حال افرادی نظیر شهبازی بجای آنکه ظالم و ظلمش رامحکوم نمایند به توهین و تحقیر زرتشتیان مظلوم پرداخته و آنها را جاسوس و بیگانه پرست بحساب می آورند. جالب است که شهبازی که یورش و تجاوز اعراب را به ایران مورد ستایش قرار داده و زرتشتیان را بخاطر آنکه در مملکت خود مورد تبعیض و آزار اعراب بیگانه قرار گرفتند محکوم می کند حال بخود اجازه میدهد که در کمال وقاحت در مورد بیگانه پرستی زرتشتیان وضد استعمار بودن خودش داد سخن دهد. اکنون وقت آن رسیده است که به ترکانونی شهبازی در مقاله اش توجه نمائیم. در این تر حال یهودیان ایران هستند که جملگی جاسوس خارجی قلمداد شده و حتی آئین بابی نیز از ابتدا ساخته دست آنها تعبیر می گردد. چنانکه گفته شد استدلال شهبازی مبتنی بر سه مطلب است اول اینکه میرزا آقاسی را حامی حضرت باب دانسته و این را حاصل یک توطئه یهودی می داند. دوم آنکه گروه یهودیان مشهد به اسلام را حاصل توطئه ای برای امحاء اسلام دانسته و اولین بهائیان خراسان و مبلغان اصلی بهائی را از آنها می داند. سوم آنکه بخاطر اقامت حضرت باب در دوران نوجوانی در بوشهر و اقامت دیوید ساسون تاجر یهودی بغدادی در بمبئی که با بوشهر نیز روابط تجاری داشت حضرت باب را مأمور دیوید ساسون و انگلستان معرفی می کند.

البته شهبازی در مقاله مفصلش از مسائل گوناگونی سخن میگوید و افتراوات و جعلیات متعددی انجام می دهد اما پاره ای از آنها مسائل تکراری است که در مقالات گوناگون توسط نویسندگان بهائی به آنها پاسخ داده شده است مثل حضور مرکز جهانی بهائی در فلسطین بخاطر ناشکیبائی مذهبی رؤسای مذهبی و سیاسی ایران که پیامبر ایرانی یعنی حضرت باب را به قتل رساندند و اجازه دفن جسد مطهر او را ندادند (کما اینکه بلافاصله پس از انقلاب اسلامی نیز خانه حضرت باب در شیراز و محل بعثت ایشان را در نهایت جهالت و قساوت ویران کردند و قبر قدوس را در سال قبل خراب کرده و به آتش کشاندند) و بعلاوه شارع بهائی حضرت بهاءالله را به زندان افکنده و از ایران تبعید کرده و در داخل کشور عثمانی به بدترین نقاط حکومت عثمانی یعنی قلعه عکا زندان نمودند و لذا با درگذشت حضرت بهاءالله در فلسطین در سال ۱۸۹۲ در کشور عثمانی، یعنی حدوداً ۶۰ سال قبل از ایجاد دولت اسرائیل، عکا (محل استقرار جسد مطهر حضرت بهاءالله) و حیفا (محل استقرار جسد مطهر حضرت باب) مرکز روحانی و اداری جامعه بهائی گردید. در این مورد نیز شهبازی که همواره مظلوم را بخاطر ظلمی که ظالم می کند مورد نکوهش قرار می دهد از ناشکیبائی امثال خود که عامل تبعید و سرگونی پیامبر بهائی به فلسطین شدند و لذا باعث شدند که مرکز جهانی بهائی در جائی باشد که بعدها به اسرائیل تبدیل گشت نه تنها احساس ندامت و خجلت نمیکند بلکه طلبکار هم بوده و بهائیان را به خاطر تنگ نظری و ارتجاع ذهنی و کوتاه فکری و ددمنشی امثال خود مقصر دانسته و ناشکیبائی و ستم خود را به حساب جاسوس بودن بهائیان برای اسرائیل میگذارد. اینگونه سخن

گفتن درست مثل آن است که آدمی حضرت رسول اکرم را جاسوس اسرائیل و صهیونیست بشمارد به علت اینکه ایشان از همه جای دیگر دنیا اسرائیل را برای معراج به سوی خدا برگزیدند و از اسرائیل سوار بر براق به آسمان رفتند و در نتیجه یکی از مقدسترین مراکز اسلامی را در اسرائیل قرار دادند و مسلمانان نیز همواره پول و تبرعاتی برای مسجد اقصی می پردازند! حال همینقدر که این هذیان حقیقت دارد هذیانات بهائی سنیزان در باره امر بهائی و اسرائیل هم صادق است. اما در مورد این مطلب در این مقاله صحبتی نخواهد شد همانگونه که در مورد بسیاری افتراءات دیگر در نوشته شهبازی هم بحثی نخواهیم کرد مثل اتهام عجیب و غریب که بهائیان را تروریست خوانده و برای اثبات این مسئله تعدادی انگشت شمار از افرادی را که در سازمانهای سیاسی از جمله کمونیستی شرکت داشته و اتفاقاً هم منسوبان بهائی داشته اند را بر می شمارد تا تر خود را ثابت کند. باید به این نویسنده بی انصاف گفت که آیا مگر خودت گرایشهای توده ای نداشته ای و آیا خودت پس از انقلاب اسلامی و تظاهر به اسلام از ضرورت جهاد دفاع نمی کنی و آیا مگر هزاران هزار اعضاء اینگونه سازمانهای کمونیستی مسلمان و مسلمان زاده نبوده و نیستند و آیا چرا این مطلب اثبات تروریست بودن خود و همه مسلمانان و اسلام نمی شود؟ واقعاً آدم نمی داند بگیرد یا بخندد. کسی که تمامی فرهنگش یا دعوت به مبارزه مسلحانه کمونیستی برای از میان بردن نظامهای غیر اشتراکی است و یا دفاع از حکم شمشیر و جهاد است و مسلمان بودنش هم بخاطر حمله اعراب به ایران بوده است خجالت نمی کشد در مورد بهائیان و امر بهائی که مطلقاً آئین صلح و رفع شمشیر و وداد و محبت و عدالت و اتحاد است حرف تروریسم و تروریست بودن بزند! باید دید اگر شارع بهائی همانند حضرت رسول اکرم دستوری فرمود که در یک شب حدود ۸۰۰ نفر یعنی تمامی مردان طائفه بنی قریظه را سر ببرند و همه زنان و فرزندان ایشان را به اسارت و بردگی تقسیم مؤمنان کنند آنگاه شهبازی و امثالش در مورد آئین بهائی چه می گفتند؟ حال که چنین نیست و تمامی تعالیم بهائی اصل صلح و نفی خشونت است شهبازی باید تاریخ ایران را بکاود تا چند نفر انگشت شمار که خانواده بهائی داشته اند پیدا کند که به همراهی هزاران هزار مسلمان دیگر در فعالیتهای خاص سیاسی شرکت داشته اند و از این مطلب تروریسم بهائی را ثابت کند. ولی در این مقاله مختصر به این بحث و مباحث نظیر آن هم کاری نداریم.

جالب است که شهبازی در بررسیهای خود بیش از هر چیز دیگر می کوشد تا نفرت خود را از یهودیان به امر بهائی هم گسترش دهد و امر بهائی و بهائیان را بصورتی به یهودیان بچسباند. در این مورد بحث مفصل خواهیم کرد. اما تمامیت نوشته شهبازی همان کاری است که به شهادت قرآن کریم معدودی از یهودیان در زمان حضرت محمد در مخالفت با ایشان انجام دادند یعنی آنکه به تحریف حقائق پرداخته و کلام را از مواضع خود خارج کرده و مطالب را چرخانده و مسخ و وژگون نمودند. بدین ترتیب شهبازی در واقع رجعت همان افراد است و نفرت و اعتراض هم به خودش بر می گردد. اما در نوشته شهبازی یک جعل و افتراء جدیدی صورت گرفته است که در واقع هسته نوشته اوست و در این مقاله از این به بعد به بررسی آن هسته می پردازیم. خلاصه این تر آنستکه یهودیان جاسوسان انگلستان بوده اند و بخاطر نفرتشان به اسلام و مسلمانان می خواستند که اسلام را از میان برده و با ایجاد تفرقه در میان مسلمانان ایران سبب انقیاد و عقب افتادگی ایران شوند و لذا حضرت باب را فریفته و ایشان را مأمور خود نموده تا با ایجاد دیانت جدید باعث تفرقه مسلمانان و تضعیف علمای مبارز شوند. در عین حال پیشرفت خارق العاده نهضت بابی و بعداً بهائی هم بخاطر همین عامل است یعنی اکثر بهائیان یهودی نژادند (و زرتشتی نژاد) و اولین بابیان خراسان یهودیان جدیدالاسلام بودند که باعث گسترش آن شدند. حتی میرزا آقاسی نخست وزیر ایران را هم یهودیان جدید الاسلام روی کار آوردند تا از باب حمایت نماید.

اکنون وقت آن رسیده است که این سه مطلب را به تفصیل و دقت مورد بررسی قرار بدهیم. اما قبل از آغاز این بررسی باید این نکته مهم را متذکر شویم که سخن شهبازی و اصولاً همه بهائی سنیزان شیعه علیه امر بهائی در واقع تکرار همان حرفی است که مخالفان ائمه اطهار در رد ایشان و در نفی تشیع بیان کرده اند. این هم سنت الهی است که مخالفان و دشمنان پیامبران و اولیای الهی همه رجعت یکدیگرند و حرف و منطق مسموم یکسانی را در ادوار گوناگون تکرار می کنند. توضیح آنکه از ابتدای ظهور تشیع سنیان مدعی شدند که شیعه و ائمه ایشان ساخته دست یهودیان هستند که بمنظور ایجاد تفرقه در اسلام و تضعیف آن از درون ایجاد شده اند. نویسندگان سنی گفته اند و هنوز هم می گویند که چون یهودیان در مبارزه مستقیم با اسلام در مدینه موفق نشدند و حضرت رسول اکرم آنها را یا اخراج و یا مقتول ساخت در نتیجه بخاطر کینه شان به اسلام با تظاهر به اسلام (بقول شهبازی جدید الاسلامها) تصمیم به ایجاد تفرقه در اسلام و تخریب آن از درون کردند و به این منظور شیعه را بوجود آوردند و اسلام را متزلزل و متفرق ساختند. به گفته این افراد تشیع مخلوق عبدالله ابن سباء بود که یک یهودی یمنی بود که به اسلام تظاهر کرد و او اولین کسی بود که مسئله غصب حق امامت و ولایت و حکومت حضرت علی را بتوسط ابوبکر و دیگران مطرح نمود و هم او بود که به مصر رفت و شورش علیه عثمان را

برانگیخت و هم او بود که پس از شهادت حضرت علی ادعا نمود که آن حضرت وفات نکرده اند و در مورد آن حضرت دست به غلو زد و بانی غالیان گردید.

در واقع وقتی نوشته های بهائی ستیز افرادی نظیر شهبازی را می خوانیم کافی است که کلمه شیعیه را جایگزین بهائی و نام ائمه اطهار را جایگزین نام حضرت باب یا حضرت بهاءالله نمائیم و بقیه قصه ناجوانمردانه هیچگونه تفاوتی نخواهد کرد. یعنی مسئله ایجاد تفرقه در داخل اسلام و تضعیف آن و توطئه خارجی و خاصه یهودی در این زمینه که همیشه زیانزد بهائی ستیزان است درست همان چیزی است که هزار سال قبل و (نیز هم اکنون) در مورد تشیع و ائمه بیان شده است. حال همانقدر که حضرت علی عیبه السلام و دیگر ائمه اطهار مخلوق توطئه تفرقه توسط یهودیان و بیگانگان بوده اند حضرت باب و حضرت بهاءالله هم به همان اندازه به این اوصاف قابل وصفند. البته خواننده نباید گمان کند که این مطالب سخنان گذشته است بلکه همین الان هم نویسندگان و علمای سنی به تندی و شدت همین حرفها را می زنند. بعنوان مثال همانگونه که شهبازی سایت کامپیوتری دارد و افترااتش را بدین ترتیب اشاعه میکند مخالفان ائمه اطهار نیز دارای سایت های گوناگون هستند و به اسم اسلام و جهاد و مبارزه علیه استعمار بر شیعه می تازند که از آن جمله است www.Allahuakbar.net. حال باید دید اگر زور سالاران و زرسالارانی که شهبازی و قلمش را استخدام کرده اند سنی بودند شهبازی چه مطالبی می نگاشت!

اکنون به بررسی علمی نسبت به هذیانات شهبازی می پردازیم. بحث خود را با موضوع ارتباط میرزا آقاسی با آئین بابی آغاز می کنیم.

۲ - میرزا آقاسی و حضرت باب

از سه رشته تنیده شده توسط شهبازی در مورد توطئه یهودیان و آئین حضرت باب یکی مربوط به میرزا آقاسی است. بگذارید به عین گفته شهبازی توجه کنیم وی می نویسد:

نقش شبکه زرسالاران یهودی و شرکا و کارگزاران ایشان در گسترش بابی گری و بهائی گری را از دو طریق میتوان پیگیری کرد:

اول حرکت های سنجیده و برنامه ریزی شده برخی از دولتمردان قجر بویژه حاج میرزا آقاسی صدر اعظم و منوچهرخان معتمدالدوله گرجی حاکم اصفهان، که به گسترش بابی گری انجامید.

دوم گروه وسیع یهودیان به بهائی گری که سبب افزایش کمی و کیفی این فرقه و گسترش جدید آن در ایران شد. (جستارها ص ۲۲)

آنگاه شهبازی برای اثبات مدعای اول خود سعی میکند میرزا آقاسی را حامی حضرت باب قلمداد کند و او را هم بشکلی به یهودیان بچسباند. برای بررسی بحث او سخن وی را نقل می کنیم:

حاج میرزا آقاسی ایروانی از رابطه بسیار نزدیک با جدید الاسلام های یهودی به ویژه اعضای خاندان قوام شیرازی، برخوردار بود و این گروه... در بر کشیدن وی به مقام صدر اعظمی ایران نقش اساسی داشتند... صعود حاج میرزا آقاسی به صدارت (۱۲۶۰ ق.) مقارن با آغاز دعوت علی محمد باب است. هما ناطق می نویسد:

باب مریدان خود را نه در میان "جهال" بلکه "در طبقات بالای کشور" یافت... حاج میرزا آقاسی که جای خود داشت. باب از او به ستایش یاد می کند و می نویسد "بدیهی است حاجی به حقیقت آگاه است"...

عبدالحسین آیتی می نویسد:

در ابتدای پیدایش باب دو تن از دولتیان سوء سیاستی بروز دادند که هر یک از جهتی خسارت کلی به این ملت وارد کرد و قضیه باب را کاملاً به موقع اهمیت گذاشتند: اول، حاجی میرزا آقاسی به صورت مخالف، دوم منوچهرخان معتمدالدوله به صورت موافقت... شبهه ای نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی بر باب و حبس وارد نشده بود و بالعکس از طرف معتمدالدوله (منوچهرخان خواجه) حاکم اصفهان پذیرائی و نگهداری به عمل نیامده بود و قضیه باب به خونسردی تلقی شده بود، تا این درجه خسارت به مال و جان و حیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمی شد. (جستارها صفحات ۲۲ - ۲۴)

می بینیم که شهبازی برای دفاع از نظریه توطئه خود از نوشته هماناطق و عبدالحسین آیتی استفاده میکند و در واقع دلیلش هم جز حرفهای این دو نویسنده نیست. البته خود هم یک استدلال اضافه می کند و آن اینکه صدارت میرزا آقاسی و آئین باب حاصل توطئه مشترک یهودیان است و به همین جهت است که هر دو در یک زمان یعنی در سال ۱۲۶۰ هجری قمری صورت میگیرند!

سخافت سخنان شهبازی به حدی است که قابل نقد نمی باشد زیرا که سرتاسر دروغ و افتراء و مسخ آگاهانه و عامدانه است. اما چون خوانندگان شهبازی، بخاطر عدم وجود آزادی عقیده و سخن در ایران، هرگز در روزنامه جام جم یا تلویزیون و رادیوی ایران نقدی بر افتراءات وی را ننشیده و نخواهند شنید و لذا ممکن است سخن بظاهر علمی او را به جد بگیرند اینستکه به بررسی آن می پردازیم.

اولین نکته ای که سخافت تمامی نوشته و استدلال شهبازی را مشخص می کند این است که وی آگاهانه و عامدانه دروغ می گوید. برای اینکه به ذهن خواننده مفهوم توطئه را القاء کند و میان ظهور آئین باب و به قدرت رسیدن میرزا آقاسی رابطه توطئه آمیز تزییق کند با وقاحت کامل و اقعیت ساده غیر قابل انکار تاریخی را نادیده گرفته و به دروغ می نویسد: " صعود میرزا آقاسی به صدارت (۱۲۶۰ ق) مقارن با آغاز دعوت علی محمد باب است". اما این نکته عجیب و غریب و مبهمی نیست که مورد مناقشه باشد و در هر کتاب ساده تاریخ می توان صحت یا سقم آنرا دآوری کرد. واقعیت این است که میرزا آقاسی حدود ۹ سال قبل از آغاز دعوت باب به صدارت رسید و ظهور حضرت باب در سال ۱۲۶۰ هجری قمری یک دهه پس از صعود میرزا به مقام صدارت عظمی اتفاق افتاد. حقیقت این است که شهبازی، همانند بقیه بهائی ستیزان، مردم ایران را خر و گاو تلقی میکند و می داند که هر مزخرفی را بنویسد هرگز هیچ روزنامه یا مجله یا مطبوعه ایرانی خلاف آنرا که توسط بهائیان مطرح شود چاپ نخواهد کرد و نیز مردم ایران را آنچنان فاقد شهامت فکری می شمارد که فکر میکند حتی یکی از آنان نیز در افتراءات او شک نکرده و خود با دیده انصاف و استقلال به آثار بهائی برای تحقیق علمی رجوع نخواهد کرد. پس هر چه که می خواهد می بافت و هـــــر واقعیت ساده تاریخی را برای حمایت از دروغهایش مسخ و تحریف می نماید. اصولاً هم باید پرسید که کسی که در مورد میرزا آقاسی هیچ نمی داند چگونه به خود اجازه چنین پرگوئی هائی میدهد یا آنکه اگر می داند چرا آگاهانه دست به تحریف می زند.

اما اشتباهات و افتراءات شهبازی به اینجا خاتمه نمی یابد. تقریباً هر چه که می گوید دروغ است و افتراء. اما قبل از بررسی تاریخی و علمی در مورد قسمت های دیگر سخن وی در مورد رابطه میرزا آقاسی با آئین حضرت باب لازم است خواننده را به یک ریا و ناجوانمردی دیگر در نوشته شهبازی و نظائر او معطوف نمایم. دیدیم که شهبازی می گردد تا چند نفر بیابد که منسوب به یک خانواده بهائی بوده باشند و آنگاه اعمال آن افراد یا افعال سیاسی آنان را دلیلی برای اثبات اینکه امر بهائی چنین گرایشی دارد و همه بهائیان آنچنان می باشند تلقی می کند. البته در این موارد این افراد بهائی هم نبوده اند بلکه منسوبان بهائی داشته اند و خودشان جهان بینی و عقائدی متضاد با آئین بهائی داشته و لذا بر خلاف تعالیم بهائی و معارض جامعه بهائی اقدام کرده اند و واضح است که نباید افعال و افکار آنها را به حساب امر بهائی یا جامعه بهائی گذارد. ولی شهبازی و دیگر بهائیان سستیزان همواره چنین می گویند و چنین استدلال می کنند گویا همان گاه که لفظ بهائی در ذهنشان وارد میشود مقتضای منطق و خرد و انسانیت را فراموش می کنند. اما این شهبازی و امثال او از اینکه هزاران ساواکی مسلمان بوده (و نه صرفاً مسلمان زاده) و به اسلام هم افتخار می کردند هرگز استنتاج نمی کند که حضرت رسول اکرم طراح ساواک بوده اند یا آنکه ائمه اطهار طرفداران رژیم پهلوی بوده اند یا آنکه اصولاً اسلام ساخته دست عمال استعمار است. ولی خدا نکند که یک مسئول ساواک منسوب بهائی داشته باشد آنگاه این امر اثبات ماهیت بیگانه پرست آئین بهائی است. همینطور این استدلال مانند آن است که بگوئیم چون یزید مسلمان بود بنابراین ظلم بر حضرت امام حسین خواسته اسلام راستین است و اراده پیامبر اسلام. استغفرالله. جالب است که هیچکس تا کنون نگفته که آئین حضرت بودا آئین مسالمت و صلح نیست باین دلیل که چند نفر بودائی زاده در گروه های سیاسی خشونت آمیز شرکت داشته اند و یا هیچکس از اینکه اروپائیان دست به خشونت و استعمارگری زدند نتیجه نمی گیرد که حضرت مسیح و آئین مسیح ساخته استعمار و حامی استعمار است. اما در مورد آئین بهائی به یکباره هوش و منطق فراموش می شود.

اما ریای مخصوص شهبازی در این مورد است که وی در نوشته خودش با ذکر این دروغ که هویدا نخست وزیر ایران بهائی بوده است ماهیت بیگانه پرست بهائیان و امر بهائی را بخيال خودش مدلل میسازد. از اینکه هویدا مطلقاً بهائی نبود، بهائیان را آزار و ایذا نمود، صرفاً اقوام بهائی که از دیانت بهائی خارج شده و بقول واژه اسلامی "منافق" و "مرتد" شدند داشت و مسلمان بود و وابسته به شیعه اثنی عشری، بگذریم و این مقاله جای این بحث نیست. ولی بفرض محال و دروغ که بهائی هم بوده باشد آیا این مطلب ربطی به امر بهائی و تعالیم بهائی و شارع بهائی دارد؟ اگر چنین است شاه ایران که

مسلمان بود و مسلمان زاده و به اسلام هم افتخار میکردو در آنصورت چرا اسلام را نباید ایدئولوژی استعمار و یا استبداد پهلوی دانست. ولی ریای مخصوص شهبازی در این است که در عین حال که در مورد هویدا که بهائی هم نیست چنان می گوید ولی در مورد میرزا آقاسی نخست وزیر دیگر ایران که بقول خودش جاسوس یهودیان و انگلیسی هاست ولی مسلمان و مسلمان زاده است هیچ چنین استنتاج و استدلالی نمی کند و بالعکس بر اقلیتهای مذهبی می تازد. چه شد که نخست وزیر مسلمان جاسوس یهودیان و استعمار بود و این مطلب دخلی به اسلام ندارد ولی وقتی نخست وزیری، که بهائی هم نیست، برچسب بهائی به او خورد این مطلب اثبات ماهیت امر بهائی میگردد. کجاست انصاف!

برگردیم به بررسی دقیق گفته های شهبازی در مورد میرزا آقاسی و آئین بابی. اینکه میرزا آقاسی چه رابطه ای با یهودیان داشته به بحث ما مربوط نیست سخن شهبازی در این مورد بسیار کودکانه و مسخره بنظر میرسد زیرا که وی مسلماً با گروههای گوناگون "رابطه بسیار نزدیک" داشته و حامیان گوناگون هم در همهء گروههای گوناگون مذهبی داشته است ولی از این مسائل نمی شود نتیجه گرفت که وی جاسوس هیچیک از آن گروهها بوده است. شهبازی هم چون میان میرزا آقاسی و یهودیان رابطه ای نمی یابد از رابطه وی با مسلمانان یهودی نژاد سخن می گوید! ولی اگر میرزا آقاسی رابطه مثبتی با اقلیتهای مذهبی گوناگون داشته است باید این را یک عامل مثبت دانست که او را از ناشکیباییان تنگ نظر ارتجاعی قدری متفاوت می سازد. ولی در اینجا به صحت یا سقم ادعای او در مورد رابطه اش با یهودیان کاری نداریم بلکه به رابطه اش با آئین بابی توجه می کنیم. شهبازی برای آنکه اثبات کند میرزا آقاسی حامی حضرت باب بوده است و به گسترش امر ایشان پرداخته است به سخن هما ناطق و عبدالحسین آیتی استناد می کند. واضح است که از خودش هیچ دلیلی ندارد. اما جالب این است که آن دو نفر دو مطلب کاملاً متناقض را می گویند! هما ناطق مدعی است که میرزا آقاسی هوادار حضرت باب بود و حضرت باب از او ستایش فرموده اند و لذا حمایت میرزا آقاسی به گسترش امر حضرت باب انجامید. اما آیتی که زمانی بهائی بوده و در دفاع از امر بهائی می نوشت و آنگاه بخاطر فساد اخلاق و ریاست طلبی ناقض پیمان گردیده و از جمع جامعه بهائی اخراج گردید و لذا با بغض و عناد محض در رد آئین خدا به نوشتن ردیه پرداخت درست عکس حرف هما ناطق را می زند. بگفته آیتی میرزا آقاسی باین خاطر باعث گسترش امر باب شد که به مخالفت و آزار حضرت باب و بابیان اقدام کرد و به نظر آیتی "شبهه ای نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی بر باب و حبس و وارد نشده بود... و قضیه باب به خونسردی تلقی شده بود تا این درجه خسارت به مال و جان و حیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمی شد."

بنظر می رسد شهبازی هنگام نوشتن در مورد آئین بهائی دستخوش بیماری شیزوفرنی می شود و در آن واحد دو حرف متناقض می زند که هریک نفی دیگری است. به عبارت دیگر باتکاء سخن آیتی، میرزا آقاسی ناخواسته با ایداء و ادبیت حضرت باب و تبعید و زندانی ساختن ایشان و فشار بر آئین جدید باعث گسترش و پیشرفت آئین بابی شد. راستش این حرف تا حدی درست است یعنی مصداق آیه مبارکه قرآن است که در حق مخالفان خدا توضیح می فرماید که آنها می خواهند با فوت کردن از طریق دهانشان نور الهی را خاموش کنند ولی خداوند به آنها چنین اجازه ای نمی دهد. یعنی بالعکس مخالفت دشمنان خدا با آئین الهی در بلند مدت به پیشرفت آن منجر می شود همانطور که یزید هم به شهادت حضرت سیدالشهداء موقق شد ولی با این کار ذلت خود و عزت آن حضرت را برای تمام جهانیان مسجل کرد. استدلال شهبازی بر مبنای سخن آیتی مثل این است که بگوئیم کفار مگه با مخالفت خود با حضرت رسول اکرم و تبعید ایشان به مدینه باعث پیشرفت اسلام شدند و این امر ثابت می کند که حضرت محمد ساخته و پرداخته کفار مگه بوده اند که از طریق مخالفت به گسترش امر آن حضرت اقدام کردند! هیچ دیوانه ای همچنین استدلالی را نمی پذیرد مگر کسانی که دلشان به مهر نفرت و کینه مهپور شده باشد.

علاوه بر تناقض دو مطلبی که شهبازی بعنوان استدلال مطرح می کند، سخن هما ناطق نیز که مبنای اصلی استدلال شهبازی است کاملاً غلط است. از آنجا که در واقع عصاره استدلال شهبازی به ذکر بیانی از حضرت باب که ظاهراً توسط هما ناطق نقل قول شده است منحصر می گردد مجدداً گفتهء هما ناطق را نقل کرده و به بررسی آن می پردازیم. هما ناطق می نویسد:

باب مریدان نخستین خود را نه میان "جهال" بلکه "در طبقات بالای کشور" یافت... حاجی میرزا آقاسی که جای خود داشت. باب از او به ستایش یاد می کند و مینویسد "بدیهی است حاجی به حقیقت آگاه است" (ایران در راهیابی فرهنگی ص ۶۵)

در دنباله این مطلب هما ناطق می افزاید "می دانیم که در بیان او واژه حقیقت، هما نا آگاهی به اسرار نهان است که شیخیه عنوان کردند و باب در ربط با معتمدالدوله هم به کار می برد" (همان صفحه)

استدلال شهبازی به همین سخنی که هما ناطق به حضرت باب منسوب می کند منحصر می شود. اما در این مورد هم هما ناطق اشتباه کرده است و هم شهبازی اشتباه و تحریف نموده است. در این مقاله به نقد مقاله هما ناطق کاری نداریم و صرفاً در حدود ارتباطش با مطالب شهبازی به آن توجه می کنیم. اما باید متذکر شد که میان نویسندگان ارجمند و حقیقت جو و وسیع النظری همانند هما ناطق و یک نویسنده مغرض و مسخ جو و تنگ نظر کوچکترین میانه ای نیست. هما ناطق اشتباه می کند اما خطای او حاصل عدم آشنائی کامل با آئین حضرت باب و حضرت بهاءالله است و الا غرض و عنادی ندارد. او بخلاف شهبازی استقلال فکری دارد و شهباز ساعد زورسالاران ناشکیبا نیست. به همین ترتیب نوشته های اندیشمند محترمی همانند هما ناطق بخلاف حرکات قلم شهبازی با حرکات قسوت آمیز چماق بدستان و یورش آنان به خانه بهائیان مظلوم برای غارت اموالشان، توقیف عزیزانشان، اعدام و شکنجه هموطنان دگر اندیششان و خاموش ساختن صدایشان تقارن و هماهنگی ندارد.

به گفته هما ناطق میرزا آقاسی از هواداران حضرت باب بود چرا که حضرت باب از او ستایش می فرمایند و در حق او می گویند "بدیهی است حاجی به حقیقت آگاه است". به گفته هما ناطق این همان مطلبی است که حضرتشان در مورد معتمدالدوله هم بیان فرموده اند. اگرچه هما ناطق مستقیماً برای این نقل قول از حضرت باب مأخذی بدست نمی دهد اما از محتوای بحث او معلوم است که مأخذش نوشته گوبینو فرانسوی تحت عنوان "Documents sur la Babisme" است. اشکال بررسی هما ناطق در سرتاسر مقاله اش هم همین است. وی بجای رجوع به خود آثار حضرت باب به ترجمه یا نقل قول دست دوم به زبان فرانسوی در آثار گوبینو و نیکیلا اکتفاء می کند و از این مأخذ پر اکنده دست به قضاوت می زند. البته شاید بتوان کمی به هما ناطق این قصور را بخشید چرا که شاید دسترسی به آثار حضرت باب نداشته است. اما شهبازی را نمی توان در این مورد عفو کرد چرا که همه کتابهایی را که از خانه ها و مراکز بهائی با ظلم و عدوان دزدیدند و مصادره کردند در اختیار افرادی نظیر شهبازی است تا علاوه بر سلب حقوق انسانی بهائیان این تعدی و تجاوز هم بعنوان فضیلتی اخلاقی و دینی و اجتماعی قلمداد شود و البته این عملکرد بهائی ستیزان قلم بدست است.

اما حقیقت امر این است که حضرت باب مطلقاً چنین بیانی فرموده اند. نه تنها این مطلب درست نیست بلکه حقیقت عکس آن هم می باشد. آنچه که هما ناطق به آن اشاره می کند تویق حضرت باب خطاب به محمد شاه است که در هنگام حبس ایشان در قلعه ماکو در آذربایجان صادر شده است. مسئول این تبعید در سجن میرزا آقاسی بود که به حضرت باب قول داده بود که در صورت عزیمت به طهران با محمد شاه ملاقات خواهند فرمود ولی بخاطر آنکه نمی خواست محمد شاه از جذبیه حضرت باب و کلام سحرآمیزشان متأثر گردد قول خود را در هم شکست و محمد شاه را متقاعد کرد که حکم تبعید ایشان به ماکو را صادر کند. تمامی عمر حضرت باب تا قبل از شهادت ایشان از آن به بعد در زندانهای آذربایجان یعنی ماکو و چهریق صورت گرفت. به همین جهت است که حضرت باب از قلعه ماکو خطاب به محمد شاه توقیعی نازل می فرمایند و تاریخ ظلم و ستم سران سیاسی خصوصاً میرزا آقاسی نسبت به خود را بیان می فرمایند و فقط در مورد منوچهرخان معتمدالدوله که مجنوب حضرت باب شده بود اظهار عنایت می فرمایند. در بحث خود در مورد تبعید ناجوانمردانه ایشان به ماکو و حبس ایشان در آن نقطه دوردست و قطع ارتباطشان با مردم ایران است که سخن از آزار و ظلم میرزا آقاسی بر ایشان می فرمایند و متذکر می شوند که او حقیقت امر را نفهمیده است و الا چنین ظلمی نمی کرد و باعث حزن قلب مؤمن نمی شد چرا که محزون ساختن قلب مؤمن از تخریب بیت الله بدتر است و آنگاه متذکر می شوند که امروز بیت الله واقعاً خود آن حضرت می باشند و ظلم بر ایشان ظلم به خدا و اولیاء اوست. در همین بیان است که حضرت باب متذکر می شوند که وقتی پیام میرزا آقاسی مبنی بر شکست قولش و تبعید مبارک به ماکو به ایشان رسید حضرت باب به او پیغام دادند که ایشان ترجیح می دهند کشته شوند تا مجبور به حبس تبعیدی گردند. آنچه که هما ناطق به غلط بخاطر عدم دقت در ترجمه "بدیهی است حاجی به حقیقت آگاه است..." نقل کرده است در حقیقت این است "یقین است که جناب حاجی به کما هی امر علم نرسانیده و الا قلوب مؤمنین و مؤمنات را بلا حق محزون نمودن اشد است از تخریب بیت الله و قسم بحق که امروز منم بیت الله واقعی". نه تنها از متن بحث معلوم است که حضرت باب به انتقاد قاطع و نکوهش میرزا آقاسی مشغولند و نه به ستایش وی بلکه عین بیان هم درست عکس آن است که هما ناطق و شهبازی گفته اند یعنی حضرت باب می فرمایند که میرزا آقاسی به حقیقت امر علم نرسانیده است. برای درک بهتر این مطلب تمامی پاراگراف را نقل می کنیم. حضرت باب می فرمایند:

تا آنکه از جانب آن حضرت حکم بسفر ماکو آمد... قسم بسید اکبر که اگر بدانی در چه محل ساکن هستم اول کسی که بر من رحم خواهد کرد حضرتت می بود. در وسط کوهی قلعه ایست در آن قلعه از مرحمت آن حضرت ساکن و اهل آن منحصر است به دو نفر مستحفظ و چهار سگ حال تصور فرما چه می گذرد... و حال آنکه بعد از آنکه مطلع شدم به این حکم، نوشته ای بحضور مدبر ملک (میرزا آقاسی) فرستادم که والله به قتل رسان و سر مرا بفرست هر جا که می خواهی زیرا که زنده بودن و بلاجرم به محل مذنبین رفتن سزاوار نیست از برای مثل من. آخر جوابی ندیدم اگر چه یقین است که جناب حاجی به کما هی امر علم نرسانیده والا قلوب مؤمنین و مؤمنات را بلا حق محزون نمودن اشد است از تخریب بیت الله و قسم بحق که امروز منم بیت الله واقعی و کلّ خیر. من احسن بی فکائما احسن بالله و ملائکتہ و کلّ احبائہ و من اساء بی فکائما اساء بالله و اولیاءالله. (منتخباتی از آثار حضرت نقطه اولی ص ۱۶)

اشتباه هما ناطق در این مورد باعث میشود که در مقاله خود اشتباهات متعدد دیگری نیز انجام بدهد زیرا که مفروض او غلط است. برای آنکه نظر خود را تأیید نماید هما ناطق به نامه میرزا آقاسی خطاب به علمای اصفهان در زمانی که حضرت باب در اصفهان بودند اشاره کرده و با نقل قسمتی از آن نامه تعبیر نادرستی از منظور و مراد میرزا آقاسی می کند. در همان مقاله هما ناطق می نویسد:

همزمان نامه ای دو پهلوی برای علمای اصفهان فرستاد... میرزا آقاسی خطاب به دشمنان خود نوشت: "خدمت علمای اعلام و فضلال ذوالعز... در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند: چون ضالّ مصلّ است، برحسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت... شود تا آینده را عبرتی باشد". اما آن "دیوانه جاهل دعوی نیابت نکرده، بلکه دعوی نبوت کرده... کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده. حقیقت اصول او را من بهتر می دانم".

می دانیم که باب کتاب خود را نه قرآن بلکه "بیان" نامیده بود. میرزا آقاسی بی شک این نکته را می دانست بنابراین واژه "مزخرفات" بیشتر به آئین محمدی بر می گشت تا به افکار باب. (ایران در راهیابی ص ۶۶)

هما ناطق بخاطر تصوّرش از نگرش میرزا آقاسی نسبت به حضرت باب دست به تعبیر جمله میرزا آقاسی به علمای اصفهان می زند. این تعبیر صد در صد غلط است. علاوه بر آنکه اشاره به "همزمان" در بحث ناطق غلط است (مرادش همزمانی میان فرستادن این نامه و فرستادن پیغام به حضرت باب هنگامی که نزدیک طهران برای ملاقات محمد شاه آمده بودند است) و این نامه چند ماه قبل از پیغام وی به حضرت باب نوشته شده، اما این نامه که در کتاب آدمیت (تحت عنوان امیر کبیر و ایران ص ۴۶-۴۴۵-) آمده است دارای تاریخ است و تاریخ نامه حاجی میرزا آقاسی به علمای اصفهان ۱۱ محرم ۱۲۶۳ می باشد و این زمانی است که حضرت باب در اصفهان اقامت دارند و حد اقل ۴ ماه قبل از تبعید حضرت باب به ماکو نوشته شده است. تعبیرهما ناطق از سخن میرزا آقاسی غلط است چرا که کتاب بیان در دوران حبس حضرت باب در ماکو نازل میشود و در زمان نوشتن نامه میرزا آقاسی مطلقاً کتابی به نام بیان وجود خارجی ندارد که میرزا آقاسی از آن خبر داشته یا نداشته باشد. اینکه میرزا آقاسی در مورد حضرت باب می نویسد "کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده" بطور قطع اشاره به اولین کتاب حضرت باب پس از ظهورشان می باشد که تفسیر سوره یوسف است و در همان اثر و توسط آثار دیگر حضرت باب به عنوان حقیقت قرآن معرفی می گردد. لذا واژه مزخرفات که توسط میرزا آقاسی بکار برده شده فقط و فقط به اثر حضرت باب مربوط می شود و ربطی به دو پهلوی بودن نامه میرزا آقاسی ندارد. در واقع نامه میرزا آقاسی سراسر توهین به پیامبر الهی است و به همین جهت هم بود که وی در حقیقت بزرگترین دشمن و معاند حضرت باب بود چرا که در ظاهر وی بود که بزرگترین مانع پیشرفت امر حضرت باب شد و او بود که مانع ملاقات حضرت باب با شاه ایران گشت و چه بسا که اگر چنین ملاقاتی صورت می گرفت و شاه نیز همانند معتمدالدوله (که در این زمان وفات کرده بود) مجذوب آن حضرت می شد تاریخ ایران صورت دیگری بخود می گرفت و مسئول این فعل ارتجاعی میرزا آقاسی کوتاه نظر بود.

غلطهای دیگری نیز در مقاله هما ناطق در ارتباط با همین مطلب وجود دارد که برای اختصار از بحث آنها می گذریم. در اینجا لازم است که برای توضیح مطلب به حقایق در مورد موقف حضرت باب در مورد میرزا آقاسی اشاره شود. اولین عاملی که باعث خصومت شدید میرزا آقاسی با حضرت باب شد همان کتابی است که میرزا آقاسی در نامه اش به آن اشاره

کرده و هما ناطق به خطا آنرا تلقی می کند. این کتاب یعنی تفسیر سوره یوسف اولین اثر حضرت باب پس از اظهار امرشان در سال ۱۲۶۰ هجری قمری میباشد.

در اولین فصل این کتاب که سوره الملک نام دارد حضرت باب محمد شاه و میرزا آقاسی صدر اعظم را مخاطب می فرموده و ایشان را به اطاعت از امر خود دعوت می فرمایند. اما در مورد میرزا آقاسی نه تنها وی را به اطاعت و نصرت امر مبارکشان دعوت می فرمایند بلکه به او دستور میدهند که از مقام صدارت خود را مخلوع و معزول سازد. لازم به تذکر نیست که اساساً به همین جهت است که میرزا آقاسی کتاب حضرت باب را "مزخرفات" می نامد و باز به همین علت است که به علما می گوید که دعوی حضرت باب صرفاً نیابت نیست بلکه مقامی بس بالاتر بوده و اینکه ایشان بنا به ادعایشان مشروعیت را هم از سران مذهبی و هم از سران سیاسی سلب کرده اند و به این جهت است که میرزا آقاسی حضرت باب را بسیار خطرناکتر از برداشت علماء می شمارد. هما ناطق درست می گوید که میرزا آقاسی تحجر فکری ملایان سنت پرست آن زمان را نداشت و تا حدی از شکیبائی و استقلال فکری بیشتری برخوردار بود ولی از همان اول دعوی حضرت باب را خطری عمده برای خود تلقی می کرد و به همین جهت بود که با تمام قوا مانع ملاقات حضرت باب با محمد شاه شد که میبایست تحت تأثیر آن حضرت قرار گیرد و لذا صدارتش هم به انتها برسد. اگر میرزا آقاسی آنچنانکه شهبازی می گوید در توطئه حمایت از حضرت باب شرکت می داشت در آنصورت اولین کاری که باید انجام میداد تمهید اسباب ملاقات آن حضرت با شاه بود و بخاطر نفوذ خودش بر شاه ایران (میرزا آقاسی معلم محمد شاه و مرشد وی بود) شاه را به حمایت از حضرت باب وا میداشت نه آنکه آن حضرت را برای ابد به کوههای آذربایجان در سرحد روس تبعید و زندانی کند.

عین بیان حضرت باب در کتاب تفسیر سوره یوسف خطاب به میرزا آقاسی این است:

يا وزير الملك خف عن الله الذی لا اله الا هو الحقّ العادل و اعزل نفسك عن الملك فائنا نحن قد نرت الارض و من عليها باذن الله الحكيم و انه قد كان بالحقّ عليك و على الملك شهيداً.

(مضمون بیان مبارک بفارسی اینست: ای وزیر شاه: بترس از خداوند حقّ عادل و خود را از حکمرانی معزول کن. بر راستی که ما زمین و اهل آنرا به اجازه خداوند حکیم وارث میباشیم و بر راستی که او به حقیقت بر تو و بر شاه گواه است.)

اما بیانات حضرت باب خطاب به میرزا آقاسی پس از خیانت وی به حضرتشان و تبعید ایشان به ماکو و سپس به چهریق آنچنان قوی و نکوهش آمیز است که در واقع هیچکس را حضرت باب بدین تندى مطرود و محکوم نفرموده اند. بعنوان مثال به دو بیان از حضرت باب خطاب به میرزا آقاسی اشاره میگردد. بیان اول از قلعه چهریق است:

ان مبلغ عرفانک و وزن ارشادک لم یکن لدی بقدر مبلغ کفر فرعون لانه لما سمع بامر اراد ان یتبین و جمع علی قدر قوته اسباب السحر لاثبات کذبه و ادعائه الباطل بین رعینة فوالذی خلق کلّ شیء بامرہ لانک انت ابعده مؤمناً منه و ادلّ مقاماً عندالله عنه... کانک انت ما قرئت القرآن "لکم دینکم ولی دین": ان کنت کافراً فلک ما عندک، ان لم تتصر الحقّ فکیف تخذله و ان لم تتبعه فکیف تسجنه کانّ الله ما خلق فی قلبک ذرة من الرحم و لا فی وجهک اقل من ذلک الحیاء فاف لک و لمقعدک.

(بر راستی که ارزش عرفان و وزن ارشاد تو در نزد من حتی بمقدار ارزش کفر فرعون هم نیست چرا که او هنگامی که امر الهی را شنید اراده کرد که تحقیق نماید و اسباب سحر را بقدر توانائیش جمع نمود تا کذب حضرت موسی و بطلان ادعای آن حضرت را میان رعیت خود ثابت نماید اما قسم بخداوندی که همه چیز را بامر خود آفریده است بر راستی که تو از او موفقی دورتر و مقامی پست تر نزد خداوند داری... مثل اینکه قرآن را نخوانده ای که میفرمایند "دین شما مر شما را و دین من از آن من": پس اگر حتی من کافر هم باشم تو دین خود را داشته باش و اگر به نصرت حقّ قیام نمی کنی چرا می کوشی که او را خوار نمایی، و اگر هم از او پیروی نمی کنی چرا او را به زندان انداخته ای. گویا که خداوند در دل تو ذره ای رحم نیافریده و در صورتت کمتر از ذره حیا. وای بر تو و بر جایگاه تو). (رحیق مختوم جلد اول ص ۴۰-۵۳۹)

بیان دوم در خطبه قهریه است که همانگونه که از نامش پیداست همه عتاب و انتقاد قاطع از میرزا آقاسی است. این خطبه از ماکو نوشته شده است:

یا ایها الکافر بالله و المشرك بأياته و المعرض عن جنابه و المستکبر من بابه ... یا عدوّ الله و عدو اولیائه: لو تعلم ما اکتسبت یداک فی امری لتقرّ الی قلل الاوتاد و تجلس عریناً فی الرماد... اما تعلم ما فعلت یا مظهر الابلیس فکانما ظلمت علی کلّ من فی الوجود من الغیب والشهود... از عمت انک تستلذ فی الدنیا و قعدت علی بساط العظمة و تکبرت علی من حولک... لا و ربّی ما قعدت الا صدر النیران و لا تستلذ الا بنار الخسران و لا تأکل الا من اثمار شجرة الحسبان و لا تشرب الا من حمیم الغسلان فمهلاً مهلاً لک ا تأخذ اموال الناس بالباطل و تصرف الی ما تهوی الیه نفسک... انظر من اوّل یوم الذی انا کتبت فی حقک خف عن الله ربّک الی الان قد مضی اربعین شهراً... و ان مقامک الذی به استکبرت علی الله لم یمل علیه احد ممن عرف حقّی بل ان ادنی المساکین العارفين قد ضرب بظهر نعلیه مقامک... راقب نفسک و انتظر امر ربّک فانّ اجل الله لات و لا مرد له و ان ربّک لبا لمرصاد و لا تحسین الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون.

(خلاصه بیان مبارک این است: ای کافر بالله و مشرک به آیات او و معرض از حضرت او و مستکبر به باب او... و ای دشمن خدا و دشمن اولیاء او: اگر بدانی که در مورد امر من مرتکب چه ظلمی شده ای البته به بالای کوهها فرار خواهی کرد و در میان خاکسترها عریان جای خواهی گزید... آیا نمی دانی ای مظهر ابلیس که چه کرده ای گویا که به همه موجودات از غیب و شهود ظلم روا داشتی... آیا گمان می کنی که در این دنیا به التذاذ مشغولی و بر بساط عظمت نشسته ای و بر اطرافیان کبر می ورزی... نه قسم به پروردگارم که ننشسته ای مگر بر صدر آتش جهنم و مرزوق نیستی مگر از آتش خسران و نمی خوری مگر از میوه های شجره حسابان و نمی نوشی مگر از آب چرک داغ. وای بر تو که اموال مردم را به ظلم غصب می کنی و بر اساس هوست بکار میبری... بنگر که از آن روز اولی که بتو نوشتم بترس از خداوند پروردگارت تا کنون ۴۰ ماه گذشته است... برستی که جاه و جلالی را که بخاطر آن بر خداوند استکبار ورزیدی چیزی است که حتی یک نفر از کسانی که حقیقت مرا شناخته است به آن رغبتی نداشته بلکه کمترین عارفان مسکین نیز آنرا با پشت کفش خود به دور می افکنند... مراقب نفس خود باش و منتظر امر خداوند چه که اجل خداوند بزودی بر تو وارد میشود و از آن گریزی نیست و برستی که خداوند در کمین نشسته است و گمان مکن که خداوند از عمل ظالمان غافل است). (کواکب الدریه نوشته عبدالحسین آیتی ۱۰۵-۱۰۱)

حال با توجه به بیانات قهریه و توبیخات شدید حضرت باب در خصوص میرزا آقاسی باید به نظریه توطئه شهبازی باز گردیم و ببینیم که اگر هم حضرت باب و هم میرزا آقاسی عوامل یک توطئه خارجی یهودی برای تفرقه ایران و اسلام بوده اند و اصولاً میرزا آقاسی را یهودیان به سرکار آورده اند تا امر حضرت باب را گسترش دهد در آن صورت چگونه میشود که مأمور این بیگانگان یعنی حضرت باب در اولین اثر خود سلب مشروعیت سیاسی از میرزا آقاسی فرماید و در سرتاسر آثار خود او را ظالم و جبار و غاصب و فرعون و کافر بالله معرفی فرماید و بجای حمایت و دفاع از میرزا آقاسی و دعوت پیروانشان به اطاعت و تقویت صدر اعظم او را عامل اصلی ظلم و ستم معرفی فرمایند! از آن گذشته می بینیم که به شهادت حضرت باب ایشان میرزا آقاسی را مانع اصلی برای نجات مردم ایران دانسته اند چرا که این او بود که بجای دعوت حضرت باب به ملاقات با محمد شاه و حمایت از ایشان و، یا حد اقل اتخاذ بی طرفی در موردشان، به تبعید و حبس مبارک به دورترین نقاط ایران آنها را به شکل حبس ابد اقدام کرد.

در پایان این بحث باید به ذکر نکته مهمی اشاره شود. شهبازی برای دفاع از نظریه توطئه خود به نظریه هما ناطق استناد می کند اما حتی کوچکترین اشاره ای به این واقعیت که سخن هما ناطق نفی کامل نظر افرادی مثل شهبازی است نمی کند. خلاصه نوشته ناطق این است که در دورانی که حضرت باب قیام میفرمایند جامعه ایرانی در سیطره سنت پرستی جاهلانه ملایانی است که دشمن هرگونه تحول فکری و بیداری فرهنگی و نوآوری اجتماعی بودند و خصوصاً در این زمان نظرشان آن بود که تنها راه حفظ منافعشان در برابر امواج راسیونالیزم (خردگرایی) در دنیا حمایت کامل آنان از ناشکیبائی مطلق و فرهنگ جهالت بوده است که بنظر ناطق علت عقب افتادگی و رکود ایران بود و به همین جهت است که وی انگلیسیها را حامی و طرفدار ملایان می یابد چرا که فرهنگ ایشان بود که ایران را عقب افتاده نگاه می داشت و استعمار را میسر میکرد. از نظر هما ناطق بالعکس نهضت حضرت باب مرکز فرهنگ نوآوری و تکامل و بیداری در جامعه ایران بود و بدین جهت بود که همه افشار جامعه خواست خود را در این نهضت یافته و لذا حضرت باب در همه طبقات و لایه های جامعه از جمله در میان برخی از روشنفکران اصلاح طلب در طبقه بالا هوادارانی یافت. ناطق استدلال میکند که هم

روسها و هم انگلیسیها با حضرت باب و نهضت ایشان مخالف بودند و به همین جهت روسها کوشیدند تا حضرت باب را از مرز خود دور نمایند و انگلیسیها نیز حضرت باب را نوعی بانی نهضت کمونیستی سرخ می پنداشتند. اما بخلاف نظر ناطق، چنانکه دیدیم میرزا آقاسی در عین مخالفت با ملایان نسبت به حضرت باب نیز کاملاً مخالف و معاند بود و نهضت بابی و آثار ایشان را تهدیدی علیه مقام و صدارت خود می پنداشت و به همین جهت بجای آنکه شاه ایران را به ملاقات حضرت باب تشویق کند و او را به آئین بابی نزدیک نماید مانع اصلی چنین ملاقاتی شد و حضرت باب را برای ابد به کوههای آذربایجان در دورترین سرحدات ایران تبعید کرد. صرفنظر از این مطلب، نظر ناطق هم در خصوص نوآوری اجتماعی نهضت بابی و هم در مورد کهنه پرستی ملایان و حمایت استعمار از فرهنگ جهالت و ارتجاع بطور کلی درست است. ولی شهبازی که نظریه توطئه اش وارونه ساختن حقیقت می باشد کاری به این مباحث ندارد و صرفاً جمله ای را خارج از موضع آن از نوشته ناطق خارج ساخته و آنرا بعنوان سندی برای اثبات نظریه عکس ناطق بکار می برد. در این خصوص نیز شهبازی هرگونه روش علمی را زیر پا می نهد بگذریم که چنانکه دیدیم آن جمله هم سخنی را به حضرت باب منسوب می کند که درست نقطهء مقابل سخن حضرت باب است.

قبل از پایان این قسمت باید یک نکته دیگر هم خاطر نشان شود و آن اینست که حتی اگر این مطلب درست می بود که صدر اعظم ایران مجذوب حضرت باب شده و کوشش به گسترش امر آن حضرت می نمود، که دیدیم البته چنین نبود، این مطلب هم کوچکترین تناقضی با اصالت و حقانیت امر حضرت باب نمیداشت بلکه بالعکس اثبات نفوذ کلمه الهی در دل افراد گوناگون از جمله برخی رهبران جامعه نیز میبود. بعنوان مثال از اینکه نجاشی پادشاه حبشه مجذوب و مفتون امر حضرت رسول اکرم شد نمیتوان نتیجه گرفت که اسلام فاقد اصالت و حقانیت بوده است یا آنکه همدلی نجاشی به اسلام امری منفی تلقی شود. علاوه بر این باید به یاد آورد که همین اکنون نیز صدها زورسالاران، حد اقل به اسم، خود را منسوب به اسلام می دانند و در ظاهر در گسترش آن می کوشند و آیا از این مطلب باید چه نتیجه ای گرفت. یا آنکه انتشار دیانت حضرت مسیح تا حد زیادی حاصل گروش امپراطور روم به آن شد و آیا از این مطلب می توان عدم اصالت و حقانیت حضرت مسیح را استنتاج کرد؟ خلاصه با آنکه نظریه شهبازی از همه نظر غلط است و گفتارش در مورد رابطه میرزا آقاسی و حضرت باب سرتاسر دروغ و افتراء می باشد اما حتی اگر وی و شاه ایران نیز در واقع مجذوب پیام حضرت باب شده و همه ایران در جهت آئین جدید الهی قدم بر می داشت این امر کوچکترین تعارضی با منشأ الهی و حقانیت آئین حضرت باب و حضرت بهاءالله نمیداشت. شهبازی می کوشد تا با تحریک سملهای توطئه آمیز و جهالت و ناشکیبائی مذهبی همه چیز را مسموخ و پلید جلوه دهد و در این مورد از هتک حرمت آئین خدا نیز دریغ نمی ورزد.

۳ - توطئه جدید الاسلام های مشهد

دومین رشته هذیان توطئه که توسط شهبازی تنیده شده است مربوط به نقش یهودیان مشهد در ایجاد و گسترش آئین حضرت باب می باشد. شهبازی سعی میکند تا چنین وانمود کند که مسلمان شدن دسته جمعی یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹ نیز بصورتی حساب شده و همزمان با فعالیتهای دیوید ساسون (David Sassoon) تاجر یهودی بغدادی که در این زمان در بمبئی به سر می برد-- که چنانکه خواهیم دید رشته دیگر افسانه توطئه شهبازی است-- برای ایجاد تفرقه در اسلام و ابداع آئین بابی صورت گرفت تا آنکه این یهودیان با تظاهر به مسلمان شدن دست به جاسوسی علیه اسلام بزنند. در عین حال این افراد اولین مؤمنان به حضرت باب در خراسان می گردند و از عوامل اصلی تبلیغ و گسترش آئین بابی و بهائی می شوند. البته بخاطر آنکه شهبازی در مورد یهودیان و سواس خاصی دارد این مطلب را تفصیل بیشتری میدهد ولی عصارهء سخن او را در اینجا نقل می نمایم:

پدیده "یهودیان مخفی" (انوسی ها) و نقش ایشان در پیدایش و گسترش بابی گری و بهائی گری عامل مهمی در تحولات معاصر ایران است که باید، به دور از هرگونه افراط و تفریط، مورد شناسائی مستند و علمی قرار گیرد... می دانیم که بابی گری را یک یهودی جدید الاسلام ساکن رشت، به نام میرزا ابراهیم جدید، به سیاهکل وارد کرد و نیز می دانیم که اولین کسانی که در خراسان بابی شدند یهودیان جدید الاسلام مشهد بودند. معروف ترین ایشان ملا عبدالخالق یزدی است... او از علمای دین یهود بود و پس از مسلمان شدن در زمره اصحاب مقرب شیخ احمد احسائی جای گرفت و احسائی هفت سال در خانه وی سکونت داشت...

یهودیان مشهد... در سال ۱۸۳۹ میلادی اندکی پس از استقرار کمپانی ساسون در بوشهر و بمبئی و پنج سال پیش از آغاز دعوت علی محمد باب، به طور دسته جمعی مسلمان شدند بی آنکه هیچ فشاری بر ایشان باشد، و کدخدای ایشان

به نام ملا مشایخ، به ملامهدی... تغییر نام داد... گروهی از آنان به بابی گری پیوستند و بعدها نقش فعالی در گسترش بهائی گری به دست گرفتند... اسماعیل رامین در واپسین کتابش، که در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی ایران منتشر شد، می نویسد: "بیشتر بهائیان ایران یهودیان و زرتشتیان هستند..." (جستارها ص ۳۲-۳۴)

همانند دروغهایی که شهبازی در مورد میرزا آقاسی و رابطه اش با آئین باب به هم بافت (تا آنجا که حتی رسیدن به مقام نخست وزیری وی را برای القاء توطئه در سال ۱۲۶۰ قلمداد کرد در حالیکه این اتفاق ۹ سال قبل از آن صورت گرفت) در مورد رابطه جدید اسلامهای مشهد با امر بابی نیز دروغ می گوید و آگاهانه نیز دروغ می گوید. در حقیقت سرتاسر سخن او دروغ است و خطا. متأسفانه بحث در مورد همه اغلاط وی مستلزم کتابهایی است ولی یک نوشته غرض آلود که هدفش تجهیز نفرت مردم علیه هموطنان غیرمسلمان خود و ایجاد نفرت و کینه نسبت به ایشان و ایجاد تفرقه در میان ایرانیان است تا زورسالاران و زرسالاران ناشکیبا را مشروع و خشنود سازد ارزش چنین کاری را ندارد. در نتیجه صرفاً به ذکر برخی از این اغلاط می پردازیم.

اولین نکته ای که اعجاب آور است این است که نویسنده که خود می داند هرچه می گوید دروغ و مسخ حقیقت است قبل از آغاز تحریفاتش بحث خود را بحثی "که باید به دور از هرگونه افراط و تفریط، مورد شناسائی مستند و علمی قرار گیرد" معرفی می کند چرا که می داند وی آگاهانه عکس این کار را انجام می دهد. حال بگذاریم ببینیم که بررسی وی از یهودیان جدید اسلام مشهد تا چه حد از هرگونه افراط و تفریط به دور بوده و مستند و علمی است. پیش از هرچیز دیگر در این نوشته شهبازی دروغی سهمگین و نفرت انگیز را بلافاصله مشاهده می کنیم. شهبازی در مورد یهودیان مشهد سخن از توطئه تظاهر به اسلام برای از میان بردن اسلام میکند و بدین ترتیب مانند دیگر بخشهای نوشته اش به توجیه نفرت از یهودیان می پردازد و بر دو روئی و ریای ایشان خرده می گیرد. برای اینکه هم از یهودیان تصویر منفی بدست بدهد و هم در مورد آئین بابی توهم یک توطئه یهودی حساب شده را بوجود آورد چنین می نویسد: "یهودیان مشهد... در سال ۱۸۳۹ میلادی، اندکی پس از استقرار کمپانی ساسون در بوشهر و بمبئی و پنج سال پیش از آغاز دعوت علی محمد باب به طور دسته جمعی مسلمان شدند بی آنکه هیچ فشاری بر ایشان باشد".

خواننده ای که با این مسئله آشناسات نمی داند که آیا باید بخندد یا بگریزد. برای توجیه نظریه توطئه اش همانگونه که نیل به صدارت میرزا آقاسی را در سال ۱۲۶۰ قلمداد کرد حال نیز از اسلام آوردن دسته جمعی یهودیان مشهد ۵ سال قبل از آغاز دعوت حضرت باب بطور داوطلبانه و بدون کوچکترین فشاری بر ایشان سخن می گوید تا به خواننده چنین القاء کند که این یهودیان داوطلبانه تظاهر به اسلام کردند زیرا که این توطئه ای حساب شده توسط ساسون و انگلیسیها بود تا آنکه ایشان بتوانند در داخل اسلام تفرقه کنند و دیانت بابی را نیز بوجود آورده و گسترش دهند.

اما حقیقت امر عکس این مطلب است و این موضوعی است که واقعبین تاریخی آن مسلم و محرزست و در تمام مآخذی که برای این بحث توسط شهبازی بکار برده شده است نیز این حقیقت به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است و لذا شهبازی می داند که دروغ می گوید اما قادر به کنترل خود نیست. واقعبین این است که یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹ داوطلبانه مسلمان نشدند بلکه گروهی ظاهری آنها به اسلام به این جهت بود که بیش از ۳۰ تن از آنان را در ضوواء علیه یهودیان مشهد کشتند، اموالشان را مصادره کردند، دخترانشان را بزور برده و به کنیزی برخی سران مشهد در آوردند و می خواستند که بقیه یهودیان را نیز به قتل برسانند که در نتیجه برای نجات جان خود "اسلام آوردند". این واقعه از زشت ترین و کریه ترین صفحات تاریخ ایران معاصر است که جلوه منحوسی از ناشکیبائی مذهبی مسلمانان ایران و تجسس اوز دسته جمعی علیه یهودیان هموطنشان با قساوت و دنانت غریبی می باشد. جزئیات این حادثه توسط نویسندگان و مورخان گوناگون ثبت شده است و بخصوص در اثری که در گفته نقل شده از شهبازی بعنوان مأخذ ذکر شده، یعنی تاریخ یهود ایران نوشته حبیب لوی، و نیز در مقالات متعدد دائرة المعارف Judaica که مکرراً توسط شهبازی منقول می گردد مورد بحث قرار گرفته است. با وصف این شهبازی باوقاحتی که تصورش هم دشوار است می نویسد: "یهودیان مشهد... به طور دسته جمعی مسلمان شدند بی آنکه هیچ فشاری بر ایشان باشد" و آنگاه از این مطلب ریا و تزویر و توطئه یهودیان را نتیجه می گیرد و به آنها می تازد و البته این توطئه را هم قسمتی از توطئه آنها برای ایجاد و گسترش آئین بابی می شمارد!

در مورد یهودیان جدید اسلام مشهد تحقیقات بسیاری به چاپ رسیده است. در زبان فارسی کتاب تاریخ یهود ایران به تفصیل داستان ارباب و کشتار و تاراج و تجاوز دسته جمعی به یهودیان را که باعث شد برای حفظ جان آن گروه که هنوز کشته نشده بودند اعلان ایمان به اسلام نمایند بیان می کند. در میان تحقیقاتی که بطور جامع در این مورد شده است کتاب "جدید الاسلام: مسلمانان جدید مشهد" (Jadid Al-Islam: New Muslims of Meshhed) نوشته رافائل پاتی

(Raphael Patai) را می‌شود نام برد که تمامی کتاب تحقیقی در مورد همین جدید الاسلامهای مشهد است که در سال ۱۹۹۷ توسط مطبعه دانشگاه Wane در دیترویت آمریکا به چاپ رسیده است که خوانندگان می‌توانند به آن رجوع کنند. این قضیه توسط نه تنها خود یهودیان بلکه توسط سیاحان غربی نیز که در آن دوران در مشهد بودند به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. خلاصه داستان این است که در سال ۱۸۳۹ یک زن یهودی بخاطر معالجه ورم دست خود به حکیمی جاهل رجوع کرده که به او تجویز می‌کند که باید دستش را در خون تازه یک توله سگ فرو ببرد تا شفا یابد. آن زن هم به این جهت سگی رامی‌کشد و جسد آن را به دور می‌اندازد. متأسفانه آن روز روز عید قربان بوده است. عده‌ای از مسلمانان با دیدن لاشه سگ فریاد بر آورده و شمار زیادی از مردم را جمع میکنند که یهودیان برای توهین به اسلام و عید قربان بجای گوسفند سگ کشته اند. این جمعیت انبوه با فریاد "الله داد" (باین معنا که همه هستی و اموال یهودیان دیگر مال آنهاست) شبانه به خانه یهودیان می‌ریزند، بیش از ۳۵ نفر آنها را می‌کشند، اموال آنها را غارت می‌کنند، دخترانشان را می‌ربایند و در نتیجه باقی ایشان برای حفظ جان خود تظاهر به اسلام می‌کنند و اگرچه اموالشان به آنها پس داده نمی‌شود اما جانانشان در امان می‌گردد. تاریخ زندگی این یهودیان جدید الاسلام از آن به بعد تاریخ سوء ظن مسلمانان و ملایان نسبت به ایشان و فشارهای مختلف بر آنان برای آنکه مراسم اسلامی را جاری سازند می‌باشد چرا که اگر اکنون به آئین یهود باز گردند مرتد بوده و بعنوان منافق و مرتد مورد ظلم و ستم جدیدی قرار می‌گرفتند. بسیاری از این یهودیان از مشهد خارج می‌شوند و بسیاری از آنان از ایران به ممالک دیگر مهاجرت می‌کنند تا از این وضع اسفناک خلاص شوند. به عنوان مثال سیاح فرانسوی فریر (Ferrier) واقعه را بدین ترتیب نقل می‌کند:

وقتی که خبر این کار زن یهودی به گوش برخی مسلمانان متعصب می‌رسد ایشان شایعات آکنده از هرگونه دروغی را در این مورد منتشر کردند. آنها شایع نمودند که سگ بیچاره در اجتماع یهودیان به قتل رسیده و با این کار قصد ایشان تحقیر و استهزاء نسبت به اسلام بوده است. بالاخره تمامی شهر بخاطر این شایعات به آشوب و بلوا آمد و سربازان به محله یهودیان شتافتند و به تخریب و غارت و کشتار بسیاری از ساکنان بیچاره آن محل پرداختند. بقیه آنان نیز مانند حیوانات وحشی دنبال گشتند و چون مأموران دولت محلی حاضر به کمک به ایشان نشدند بخاطر حفظ جان خود آئینی را که از آن بیزار بودند قبول نمودند. در همین حال و در زمانی که یهودیان از این وقایع در شوک بودند امام جمعه و دیگر ملایان، باضافه برخی از اعیان مشهد، زیباترین زنان یهود را اخذ کرده و به عقد خود در آوردند" (P. 56 و Jadid - AL- Islam)

اما شهبازی که با وقاحت کامل به مسخ این چنین حادثه‌ای پرداخته، بجای آنکه فرهنگ ناشکیبا و دزد و تاراجگر ظالمان را به باد انتقاد کشد و از حضور چنین فرهنگ و ظلمی در تاریخ ایران احساس ندامت و شرمساری کند و نسبت به هموطنان یهودیش که آماج اینگونه تعدی و ظلم بوده اند احساس محبت و دین و شفقت و همدلی بیاید، در کمال درندگی و قساوت بر یهودیان می‌تازد و ایشان را دو رو و ریاکار و حقه باز می‌خواند چرا که آنها بدون آنکه واقعاً به اسلام ایمان داشته باشند تظاهر به اسلام کردند و این کار را بخاطر خبثت یهودیان و بمنظور تفرقه در اسلام و توطئه‌ای عامدانه برای نابودی ایران قلمداد می‌نماید. واقعاً که شهبازی بدون افراط و تفریط و صرفاً بطور مستند و علمی می‌نویسد! با چنین مورخانی و با چنین روزنامه‌هایی (مانند جام جم که هذیان‌ات او را در ۴ شماره چاپ می‌کند و پاسخننامه بهائی را حاضر به طبع نمی‌شود) باید به حال ایران عزیز گریست.

البته هر فرد بی‌غرضی میداند که وقتی صحبت از گروه "دسته جمعی و عام" یهودیان به دین اکثریت حاکم میگردد مسلماً این حادثه حاصل زور و اجبار بوده است و نیازی به اثبات این مطلب هم نیست. اما از این واقعه وحشتناک که بگذریم حتی اگر مسلمان شدن یهودیان مشهد با قتل و غارت و تجاوز به ایشان نیز همراه نمی‌بود باز سخن شهبازی که این افراد "بدون هیچ فشاری بر ایشان" تظاهر به اسلام کردند کاملاً غلط و نامنصفانه می‌بود. علت این امر این است که متأسفانه تاریخ ایران در عین حال که با تسامح فکری و وسعت نظر و آزاد اندیشی رادمردانی چون کورش کبیر مزین است، که با نجات یهودیان و آزادی مذاهب گوناگون اوراق شکوهمند و پرافتخاری را متجلی می‌سازد، اما در عین حال در چند قرن گذشته در ارتباط با اقلیتهای مذهبی از جمله یهودی این تاریخ آکنده از سیاستهای نا بردبار و ستمگر و تنگ نظر بوده است. در نتیجه اقلیتهای مذهبی نه تنها از حقوق مساوی برخوردار نبودند بلکه بخاطر ظلم و تبعیض مستمر بر ایشان همواره در معرض فشار مستقیم و غیر مستقیم برای گروه به آئین اکثریت جامعه بوده اند. شهبازی که تظاهر می‌کند مدافع عدالت و مخالف ظلم و استعمار است چشم و گوش خود را همانند دلش بر همه حقائق بسته است تا فرهنگ نفرت و

کینه و خشونت را بعنوان حقیقت و فضیلت جلوه گر سازد. به عنوان مثال در دهه ۱۸۳۰ (دهه گروش جدید الاسلامی مشهد به اسلام) محدودیتهای ذیل در مورد یهودیان ایران اجرا می گردید:

هر یهودی که به اسلام بگردد و آنگاه به آئین یهود باز گردد باید کشته شود.

یهودیان حق ندارند که در شهرهائی که مسلمانان زندگی می کنند معبد بسازند.

خانه یهودیان نباید از خانه یک مسلمان بلند تر باشد.

یک یهودی باید علامتی بر روی لباسش حمل کند.

در هنگام سواری بر خر هر دو پای یهودی باید در یک طرف آن قرار گیرد.

یهودی حق خرید اسب برای خودش را ندارد.

یهودی حق حمل اسلحه ندارد.

یهودی باید صرفاً در کنار خیابان راه برود. (Jadid – Al- Islam PP. 29 -30)

۴۰ سال بعد در سال ۱۸۷۰ ملا عبدالله فتوایی در مورد یهودیان صادر می کند که ۱۹ ممنوعیت و محدودیت دیگر در مورد یهودیان اضافه می کند که از ذکر آن خودداری می کنیم (همانجا ص ۳۱-۳۰).

نکته دیگری که در باره این گونه بررسی شهبازی بسیار عجیب است اینست که به یهودیان می تازد بخاطر آنکه واقعاً هنوز یهودی هستند ولی تظاهر به اسلام می کنند. در حالیکه خود معتقد به تشیع است که از مهمترین و بنیادی ترین باورهای آن تقیه است. چگونه است که وقتی یک شیعه تقیه می کند یعنی در شرایط خطر مذهب راستین خود را پنهان می دارد و تظاهر به آنچه که باور ندارد می کند بر طبق دین و فضیلت و انسانیت عمل می کند اما نوبت به یهودی که شد همان عمل دلیل بر جاسوس بودن و منفور بودن و پلید بودن یهودی می گردد؟

اما مهمتر از اینها این است که چرا باید در جامعه ما شریاطی وجود داشته باشد که یهودی مجبور بر آن شود که علیرغم باور باطنی خود تظاهر به اسلام نماید! شهبازی بجای آنکه به حقیقت این واقعیت حزن انگیز اجتماعی و فرهنگی نگاه کند و علت راستین ظلم را مورد انتقاد قرار دهد بر قربانیان نظام تبعیض و ستم و ناشکیبائی می تازد و ایشان را متهم به هزاران شرارت می کند. اصولاً باید گفت که در جوامع خاور میانه، از جمله در ایران، تاریخ توسط زورمندان حاکم و از دیدگاه توجیه و مشروع سازی روابط ظلم و تبعیض نگاشته شده است. تاریخ از دید اکثریت مذهبی، از دید مردان، از دید درباریان و از دید زورمندان نوشته شده است. چنین تاریخی نه تنها واقعیت تاریخی را بیان نمی کند بلکه به مسخ و واژگونه جلوه نمودن آن نیز اقدام می کند. وقتی چنین دیدگاهی با غرض و نفرت و کینه شخصی – همانند شهبازی- آمیخته می شود نتیجه همان نوع تاریخی است که از دید یزیدها و هیتلرها و ضحاک ها نوشته می شود. جامعه ایران قرنهایست که بر خلاف اصول دموکراتیک، اصول حقوق بشر، اصول آزادی سخن، اصول آزادی مذهب، اصول احترام به حقوق اقلیتها، اصول احترام به حقوق مساوی زنان و اصول شکیبائی مذهبی مبتنی بوده است. دشمن ایران اینگونه فرهنگ ناشکیبائی و بی عدالتی و خونخواری است و این است آن فرهنگی که برآستی میان ایرانیان تفرقه می افکند و هموطنان ایرانی را نجس و کافر و مشرک و مرتد می خواند و نو آوری فکری و مذهبی و فرهنگی را با زور چماق و قلم افتراء و توهین مخالفت می نماید و از تکامل ایران عزیز ممانعت می کند و در خدمت دشمنان داخل و خارج که ذلت ایران را می پسندند عمل می کند. عجیب است که شهبازی بجای آنکه در آئینه نگاه کند و چهره راستین ظلم و ناشکیبائی را بشناسد بر قربانیان تبعیض و اجحاف و ظلم می تازد. به همین جهت است که بررسی علمی و منصفانه در مورد آئین بهائی برای یک ایرانی که در طول دو قرن گذشته در معرض شستشوی مغزی قرار گرفته و صرفاً به تاریخ تزویر و افتراء گوش فرا داده مستلزم شهامت فکری خاصی است که به راستی در مورد هر آنچه شنیده و خوانده تردید نماید و آنگاه به چشم خود ببیند و به گوش خود بشنود تا ندای خدا را که از شیراز و طهران مقدس و عزیز برخاست بشناسد و الا تاریخ ما سرتاسر تاریخ شهبازان دست زور سالاران بوده است.

قبل از بررسی اغلاط متعدد دیگر شهبازی در گفته های وی باید به یک نکته غریب دیگر نیز توجه کنیم. شهبازی در بررسی آئین حضرت باب آنرا در جرگه نهضت دونه های ترکیه و فرانکیست های اروپای شرقی جلوه گر می سازد. (جستارها ص ۲۱) وی در قسمتهای دیگر نوشته اش همین مطلب را تکرار می کند و در پاورقیهای خود مسائلی را در مورد این گروههای هزاره ای یهودی و تظاهر آنان به اسلام بمنظور محو اسلام از درون مطرح می کند که البته بسیاری از آن پاورقیها هم به مسخ آنچه که در مآخذ او آمده دست زده است. ولی بحث ما در مورد تاریخ عثمانی نیست بگذریم از اینکه شهبازی باز یادش می رود که متذکر شود که علت نهائی تظاهر به اسلام در میان این گروه خاص، فرمان سلطان عثمانی بود که مدعی نجات یهود را مجبور نمود که میان اعدام و یا قبول اسلام دست به انتخاب بزند و البته وی هم به ناچار اسلام را

برگزید و در نتیجه طرفدارانش نیز به تبعیت وی چنین کردند. در عین حال لازم به تذکر است که در این زمان یعنی در قرن هفدهم میلادی نه اسرائیلی به وجود آمده است نه نهضت صهیونیستی شکل گرفته است و نه انگلستان قدرتی جهانی است که به تصرف و استعمار جهان بپردازد. مباحث عنادآمیز شهبازی در مورد یهودیان قرن ۱۷ که از هزار نوع تبعیض و ظلم در داخل ممالک اسلامی، از جمله عثمانی، رنج می بردند، و به همین جهت امید به ظهور منجی در میان آنها قوی بود که به نهضت مزبور (دوئمه ها) انجامید، نشان می دهد که وی با یهودی بخاطر یهودی بودن و اصولاً با همه یهودیان دشمن است و کینه او کاری به هیچ مسئله اجتماعی و سیاسی ندارد و در عین حال در بررسی این نهضت هم هرگز به علت زیر بنایی جریان یعنی نظام ظلم و تبعیض و ناشکیبائی مذهبی اکثریت حاکم توجهی نمی کند و کماکان مظلوم را شمامت می کند.

اما نکته بسیار عجیب آن است که شهبازی نهضت بابی را با این نهضتها یکی می گیرد! کسی نیست به این مورخ بگوید که یهودیانی که به دروغ تظاهر به اسلام کردند به آئینی پیوستند که آئین اکثریت بود و لذا بخاطر منافع خود و تأمین جان و مال و فرار از تبعیض و ظلم چنین تظاهری کردند. اما یهودیان یا زرتشتیان و یا شیعیانی که به آئین حضرت باب گرویدند آئینی را انتخاب کردند که جامعه ایران حتی حمایت اولیه "ذمی" بودن را هم از ایشان سلب کرد و جان و مال ایشان را مورد خطر و تهدیدی باورنکردنی قرار داد. به همین جهت است که بخلاف هذیانات شهبازی یهودیان یا زرتشتیانی که بهائی شدند همانند شیعیان و مسلمانان و مسیحیانی که به امر بهائی پیوستند جان بر کف و رقص کنان به قربانگاه شتافتند، با خون خود بر صدق نیت و ایمانشان شهادت دادند و هرگونه توهین و تحقیر و تبعیض را بخاطر اعتقادشان تحمل کردند. اگر مسلمانان در طول قرنها نتوانستند ایمان راستین به اسلام را در میان یهودیان بوجود آورند و لذا ایشان را مجبور به تظاهر به جدید الاسلام بودن کردند، آئین حضرت باب و حضرت بهاءالله این افراد را از دل و جان تقلیب نمود و بخاطر آنکه حضرت باب و حضرت بهاءالله حقانیت حضرت رسول اکرم و وصایت ائمه اطهار را تأکید و تصریح فرمودند ایشان به اثبات حقانیت اسلام پرداختند و حب اسلام راستین را در دل بکاشتند. این است نفوذ خلاق کلام الهی در مقابل تبعیض زورسالاران و ستمکاران و این حقیقتی است که شهبازی از آن آگاه است اما باید به هر شکل که شده آنرا وارونه جلوه دهد و البته برای این کار باید انصاف و منطق و خرد و تاریخ را زیر پا گذارد.

مسخره ترین سخن شهبازی آن است که به نقل از اسماعیل رائین چنین می گوید که اکثریت بهائیان ایران زرتشتی و یهودی هستند و نه مسلمان. البته این مقولات مقولات فرهنگ نفرت و کهنه گرائی است چرا که در آئین بهائی دیگر یهودی و مسیحی و زرتشتی و مسلمانی وجود ندارد بلکه آئین بهائی آئین اتحاد و وحدت و عطوفت و یگانگی است که بیگانگی را در هم می شکند و حقانیت همه ادیان الهی را مدلل می سازد و همگان را دوستدار همگان و خادم عالم انسانی می سازد. اما آیا واقعاً مردم ایران دروغی تا بدین سان شاخ دار را قبول می کنند که اکثریت بهائیان مسلمان نژاد نمی باشند و بالعکس زرتشتی نژاد یا یهودی نژاد هستند. اگر چنین باشد جمعیت بهائی ایران باید حد اقل ده برابر از آنچه که هست کمتر باشد زیرا که اکثریت قاطع بهائیان ایران از زمینه شیعه اثنی عشری می آیند، که این نویسنده هم خود یکی از آنهاست. دروغ شهبازی مثل این است که بگوئیم اکثریت مردم ایران در همین حال یهودی هستند که تظاهر به اسلام می کنند و در گذشته دور برای خراب کردن اسلام و تبدیل آن به یک نظام فرهنگی ناشکیبا به اسلام گرویدند. حال همانقدر که این مطلب حقیقت دارد این هذیان هم که اکثر بهائیان از زمینه یهودی و زرتشتی می آیند درست است. بگذریم از اینکه واقعاً هم اکثریت مسلمانان ایران از زمینه زرتشتی می آیند زیرا که آئین ایران در ابتدا آئین زرتشت بود و نه اسلام. بدین ترتیب سخن شهبازی و رائین صرفاً به این معنا درست است که بهائیان ایران اکثراً از زمینه زرتشتی دارند چرا که اسلاف هزار ساله آنها قبل از آنکه به اسلام بگروند زرتشتی بوده اند. تازه از اینها که گذشته سخن شهبازی همان سخنی است که دشمنان تشیع در مورد شیعیان ایران زدند: همگی مخلوق و محصول یهودیانی نظیر عبدالله سباء برای تفرقه در اسلام و امحاء اسلام بوده اند. همانقدر که سخن دشمنان شیعه آن زمان درست بود سخن رجعت ایشان هم هم اکنون درست است.

آئین بهائی آئین وحدت عالم انسانی و عدالت اجتماعی و آزادی مذهبی و تساوی حقوق زن و مرد و احترام به همه ادیان است که اصول خشونت مذهبی و ناشکیبائی فرهنگی از جمله اصل ارتداد، حکم نجاست غیر مسلمانان، احکام جزیه، احکام عدم معاشرت با اقلیتهای مذهبی و هرگونه تبعیض حقوقی نسبت به هر گروهی را مردود و مطرود میسازد. واضح است که چنین آئینی کلید تکامل و ارتقاء ایران بوده و می باشد. هر محقق علوم اجتماعی و یا هر شخص منصفی می تواند بفهمد که چنین نو آوری زیبا و خلاق روحانی همه اقشار و گروههای ایران را مجذوب ساخته و لذا در میان همه گروهها از جمله اقلیتهای مذهبی و نوگرایان فرهنگی شیفتگان و پیروانی می یابد. اینکه در آئین بهائی و جامعه بهائی ایران همه گروههای مذهبی پیشین که در گذشته دشمن یکدیگر بودند و در ظاهر و یا باطن به دشنام و نفرت از یکدیگر مشغول بودند حال در کمال عشق و عطوفت و ملائمت با وسعت نظر در خیمه وحدت عالم انسانی و فرهنگ معاشرت و وداد و صلح و شکیبائی

اتحاد یافته اند امری است که هر ایرانی وطن دوستی را باید به وجد و شگفت آورد و تحسین او را در مورد پیامبر ایرانی یعنی حضرت بهاء الله برانگیزد نه آنکه همانند شهبازیها چنین فرهنگ شکوهمندی را پلید جلوه دهد و با تحریک ناشکیبائی مذهبی متعصبان، آزار بهائی و زرتشتی و یهودی و مسیحی را فضیلت جلوه دهد و اتحاد همه ایرانیان را در ظلّ آئین بهائی دلیلی برای بیگانه پرستی امر بهائی وانمود کند و آنوقت به امر بهائی بتازد که عامل استعمار در ایران است. اکنون به گفته شهبازی باز می گردیم و برخی اغلاط دیگر آنرا مورد بررسی قرار می دهیم.

مهمترین پیامی که شهبازی می خواهد در نوشته مزبور به خواننده القاء نماید این است که گرویدن دسته جمعی یهودیان مشهد به اسلام در سال ۱۸۳۹ به شکلی حساب شده و توطئه آمیز با دعوت حضرت باب در سال ۱۸۴۴ (۱۲۶۰ قمری) ارتباط داشته و هر دو محصول فعالیت‌های کمپانی ساسون در همان زمان از بمبئی می باشد تا آنکه این یهودیان جدید الاسلام بایی شده و به ترویج آن بپردازند. البته این استدلال مسخره و جنون آمیز به هیچوجه به ما توضیح نمی دهد که برای بایی شدن یهودیان مشهد چه لزومی داشت که اول مسلمان شوند گویا یهودیانی که بایی یا بهائی شدند هرگز قادر به فعالیت در گسترش امر نوین نداشتند که البته چنین نیست و خود شهبازی در همان مقاله اش می نویسد: "صرفنظر از انوسی ها (یهودیان مخفی) نقش یهودیان علنی در ترویج و گسترش کمی و کیفی بایی گری و بهائی گری نیز چشمگیر است". (جستارها ص ۳۴) در آن صورت این توطئه چه لزوم و معنائی داشت؟ از آن گذشته اگر چنین توطئه ای در کار بود چرا فقط تعداد بسیار قلیلی از این جدید الاسلام ها بایی شدند و چرا اکثریت این جدید الاسلامها ایران را ترک کرده و به فلسطین و هند و دیگر ممالک رفته و از آنان نیز که در ایران ماندند بسیاری خراسان را ترک کرده تا بتوانند در شهرهای دیگر با آزادی بیشتر و اکثراً بعنوان یهودی و نه مسلمان زندگی کنند؟

اما آنچه که سخافت نظریه شهبازی را روشن می کند این است که نظریه شهبازی از ما می خواهد که باور کنیم که یهودیان مشهد آگاهانه و عمدانه برای آنکه چند نفر از آنها چند سال بعد بایی شوند اوضاعی فراهم می آورند که مردم مشهد علیه همه آنها بلوا کنند، بیش از ۳۰ نفر از آنها را کشتار نمایند، اموال آنها را تاراج کنند و خانواده هایشان را بی سر و سامان کنند تا آنکه بهانه ای برای تظاهر به اسلام پیدا کنند! آیا بهتر نبودکه ایشان چنین بلوایی بوجود نمی آوردند تا بدون دردسر تظاهر به اسلام کنند و در آن صورت کسی هم به صداقت گروه آنها شک نمی کرد؟ اصولاً سخن شهبازی بیشتر تراوش فکری یک کابوس ترسناک ولی مضحک است تا یک بحث علمی و تاریخی.

شهبازی در اثبات این مطلب که مسلمان شدن یهودیان مشهد توطئه حساب شده ای برای پیدایش و گسترش آئین بایی بوده است چنین می نویسد: "می دانیم که بایی گری را یک یهودی جدید الاسلام ساکن رشت، به نام میرزا ابراهیم جدید، به سیاهکل وارد کرد و نیز می دانیم اولین کسانی که در خراسان بایی شدند یهودیان جدید الاسلام مشهد بودند... معروفترین ایشان ملا عبدالخالق یزدی است".

اولین اشکال این گفته وارد کردن مسئله سیاهکل به بحث در مورد خراسان است گویی سیاهکل در خراسان قرار دارد و گویی یهودی جدید الاسلام ساکن رشت، مشهدی بوده است. از اینکه این مطلب کوچکترین ربطی به مسئله خراسان ندارد که بگذریم اصولاً سخن شهبازی در مورد سیاهکل درست نیست. وی به ظهور الحق جلد هشتم نوشته فاضل مازندرانی استناد می کند. اما وقتی نوشته فاضل را می خوانیم متوجه می شویم که اولاً این مطلب مربوط به حوالی سال ۱۳۲۷ قمری است و این حادثه حدود ۷۰ سال پس از ظهور حضرت باب صورت گرفته و اینها همه مربوط به امر بهائی است نه دیانت بایی. (ظهور الحق جلد هشتم ص ۷۹۴-۷۹۵) دوم آنکه متوجه می شویم کسی که دیانت بهائی را به سیاهکل وارد کرد بهائی مسلمان زاده ای بنام آقاسید احمد (که سید هم بوده است) بود که به سیاهکل رفته در آنجا اقامت گزید و آقاسیخ ضیاءالدین روضه خوان را تبلیغ نمود و وی به امر بهائی ایمان آورد. پس از آن است که میرزا ابراهیم جدید از احببای آل اسرائیل ساکن رشت برای تجارت و بزازی وارد سیاهکل می گردد. ولی بخلاف تحریف شهبازی ایشان موفق نشد که هیچیک از ساکنان سیاهکل را به امر بهائی وارد نماید. بگفته ظهور الحق در همان دوران در سال ۱۳۲۷ است که میرزا محمد حسین منتصرالوزاره در شهر لاهیجان به امر بهائی ایمان می آورد و بر اثر تبلیغ وی افراد زیادی از جمله میرزا احمد مجتهد در لاهیجان به امر بهائی ایمان می آورند که باعث ازدیاد تعداد بهائیان در منطقه شد. (ظهور الحق جلد هشتم ص ۷۹۴-۷۹۶) البته اگر هم شهبازی درست می گفت که میرزا ابراهیم جدید بود که امر بهائی را به سیاهکل وارد کرد باز هم این مطلب هیچگونه ربطی به هیچ توطئه ای نمی داشت و ربطی هم به ایمان یهودیان جدید الاسلام در خراسان نمی داشت ولی حتی در این مورد جزئی هم شهبازی در نقل قول دروغ می گوید و تحریف حقائق می کند.

حال به مسئله خراسان برگردیم که صحبت سیاهکل به آن ربطی نداشت. بر طبق ادعای شهبازی اولین کسانی که در خراسان بایی شدند یهودیان جدید الاسلام بودند که معروف ترین آنها ملا عبدالخالق یزدی است.

اما شهبازی در این مورد چند اشتباه عمده می کند که آنها را بررسی می نمایم ولی حتی اگر کاملاً هم درست می گفت این مطلب کوچکترین دلیلی برای تأیید هذیانات توطئه آمیز شهبازی نمی بود. شهبازی می خواهد میان پیدایش و گسترش بابی گری و یهودیان جدید الاسلام رابطه برقرار کند. اما حتی اگر شهبازی در مورد خراسان هم درست می گفت آیا خراسان همه ایران است و آیا در ایران غیر از خراسان استانی دیگر و منطقه ای دیگر وجود نداشت! حتی بفرض اینکه بابیان خراسان از یهودیان بودند باز دهها مناطق عمده دیگر در ایران باقی می ماند که ایمان اهالی آن مناطق در ابتدای آئین بابی به گروه شیعیان به امر آن حضرت مربوط می گردد. در این صورت آیا باید نتیجه گرفت که آئین بابی اساساً یهودی بوده است چرا که چند نفر معدود از یهودیان جدید الاسلام خراسان بابی شدند در حالیکه ایمان هزاران هزار شیعه اثنی عشری به امر آن حضرت را باید نادیده گرفت؟

حال ببینیم که سخن شهبازی در مورد خراسان تا چه حد صحت دارد. وی باستناد سخن یک فرد یهودی که در کتاب تاریخ یهود در ایران نقل قول شده است اولین بابیان خراسان را از یهودیان جدید الاسلام می داند. البته همان شخص صرفاً در مورد تربت جام این حرف را می زند و به هیچوجه در مورد ایمان هزاران شیعه در نقاط دیگر خراسان مطلبی نمی گوید و دلیلی هم ندارد که از آن باخبر باشد ولی شهبازی حدس یکنفر را که بهیچوجه تحقیق تاریخی ننموده و از تاریخ بابی و یا شیعه با خبر نیست مدرک قاطع برای اثبات آن سخن می گیرد. اما اشکال کار این است که اولاً هیچیک از این چند یهودی جدید الاسلام که در تربت به آئین حضرت باب گرویدند نقش مهمی در ترویج آئین باب نداشتند و به همین علت نام ایشان در تاریخ امر بهائی و بابی مذکور نشده است. ثانیاً اکثر همین چند نفر معدودی که در ابتدا به آئین حضرت باب ایمان آوردند پس از چند سال به اسلام ودر واقع به آئین یهود باز گشتند. به این ترتیب معلوم است که نه توطئه ای در کار بود و نه این افراد عوامل فعال در گسترش آن آئین شدند. اینکه اکثر این چند نفر جدید الاسلام تربت که بابی شدند پس از چند سال از آن آئین جدا شدند در کتاب "جدید الاسلام" (Jadid-Al-Islam) صفحه ۷۷ و ۷۸ به تفصیل بیان شده است. برطبق این کتاب فقط ۷ نفر از یهودیان جدید الاسلام، بابی باقی ماندند که همه آنها بدون فرزند و بی نام و نشان از دنیا رفتند و از آنان اثری نماند. (ص ۷۸) این است نقش فعال و عمده و هسته ای یهودیان جدید الاسلام مشهد در پیدایش و گسترش آئین بابی!

شهبازی که می داند بدون دلیل و مدرک دست به اغراق و مسخ می زند برای اثبات سخن خود نام یک نفر را از این یهودیان بدست می دهد که آن شخص ملا عبدالخالق یزدی است. در واقع استدلال وی در مورد نقش یهودیان خراسان در پیدایش و گسترش آئین بابی به همین نام منحصر می گردد. اما در این مورد چندین دروغ و تناقض به هم بافته است. اولین دروغ او در خود جمله اش واضح است. شهبازی می نویسد "معروفترین ایشان ملا عبدالخالق یزدی است... او از علمای یهود بود و پس از مسلمان شدن در زمره اصحاب مقرب شیخ احمد احسائی جای گرفت و احسائی هفت سال در خانه وی سکونت داشت." مشکل میتوان با خواندن این جمله نخندید. ملا عبدالخالق یزدی مسلمان زاده بود و این پدر وی بود که از دیانت یهود به اسلام گروید و این اتفاق بیش از شاید ۵۰ سال قبل از مسلمان شدن دسته جمعی یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹ صورت گرفت و این اتفاق هم در مشهد نیافتاد. شهبازی خودش می نویسد که ملا عبدالخالق از مقربان شیخ احمد احسائی بود و شیخ احمد به مدت ۷ سال در خانه وی در یزد سکونت داشت. مرگ شیخ احمد احسائی حدود ۱۵ سال قبل از ایمان جدید الاسلامهای مشهد صورت گرفته است و واضح است که ملا عبدالخالق یزدی و ایمان او به آئین حضرت باب مطلقاً کوچکترین ارتباطی به توطئه کمپانی ساسون و جدید الاسلام شدن یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹ نداشته است مگر آنکه کمپانی ساسون ماشین زمان هم در اختیار خود داشته است.

مأخذ شهبازی در مورد یهودی الاصل بودن ملا عبدالخالق یزدی یک مأخذ تاریخ یهود نیست بلکه یک نوشته تاریخ بابی است که به نقطه الکاف مشهور است. علت این مطلب هم این است که وی کوچکترین ارتباطی به جدید الاسلامهای مشهد و تظاهر دسته جمعی آنها به اسلام در سال ۱۸۳۹ نداشته است. اما نکته غریبی که شهبازی و روش ناجوانمردانه او را بیشتر روشن می کند این است که در همان کتاب نقطه الکاف علاوه بر ملا عبدالخالق یزدی نام یک نفر یهودی الاصل دیگر که به اسلام گروید نیز مطرح شده است. اما این شخص سعیدالعلماء عامل اصلی مبارزه و مخالفت با آئین بابی در مازندران و مسئول قتل اکثر رؤسای نهضت بابی در واقعه حماسی قلعه شیخ طبرسی بوده است. اما شهبازی در مورد این مسئله سکوت می کند و خواننده او هرگز نخواهد فهمید که مغرض ترین مخالف و معاند آئین بابی یک یهودی جدید الاسلام بود. اما چون این مطلب با نظریه توطئه اش نمی خواند فقط از عبدالخالق یزدی سخن می گوید. برای اشاره به یهودی الاصل بودن سعیدالعلماء به نقطه الکاف صفحه ۲۰۱ رجوع شود.

اما غلطهای شهبازی پایان ندارد. مسئله این است که ملا عبدالخالق یزدی اگرچه بابی شد اما پس از ۴ سال با شنیدن اینکه حضرت باب خود را قائم موعود معرفی فرموده اند از دیانت بابی خارج شد و بابیان را کافر دانست و سعی کرد که فرزندش را که در قلعه شیخ طبرسی شرکت داشت از امر باب خارج نماید که موفق نشد و آن فرزند دلاور جان خود را فدا کرد. می بینیم که استدلال شهبازی در مورد نقش یهودیان جدید الاسلام مشهد در پیدایش و گسترش آئین بابی به کسی خلاصه می شود که نه از جدید الاسلامهای مشهد در سال ۱۸۳۹ بود و نه در امر حضرت باب باقی ماند بلکه بالعکس به مخالفت آن قیام کرد!

اما بابیان اولیه خراسان چه کسانی بودند! در پاسخ این سؤال باید قاطعانه گفت که اگرچه همه گروهها و مذاهب در سرتاسر ایران مجذوب پیام بدیع خدا می شدند اما اکثریت قاطع ایشان و اولین بابیان خراسان بطور قطع از شیعیان بودند. در صحت این مطلب شکی نیست. اولاً اولین مؤمن به امر حضرت باب ملاحسین بشرویه ای خراسانی بود که از اعظم علمای تشیع بود. به همین ترتیب چند تن از خویشان نزدیک وی نیز از مؤمنان اولیه خراسان و از حروف حی یعنی ۱۸ نفر اولین مؤمنان به حضرت باب محسوب می گردند. اما با سفر ملاحسین به خراسان تعداد کثیری از مردم و علمای شیعه به آئین حضرت باب گرویدند. اولین بابیان خراسان علمای طراز اول خراسان بودند که بدنبال هریک از آنها تعداد کثیری از پیروانشان بابی شدند. به عنوان مثال در بشرویه حدود ۲۰۰۰ نفر بدنبال ملاحسین نماز می خواندند. از اولین مؤمنان خراسان یکی میرزا احمد از غندی بود، دیگر ملاحمد معلم حصار (که بدنبال وی بیش از صد نفر در حصار و نامق بابی شدند که حدود ۳۰ نفر از آنها در قلعه طبرسی به شهادت رسیدند) دیگر ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم، دیگر ملاحمد دوغ آبادی، دیگر میرزا محمد باقر قائنی که حدود ۴۰۰ نفر در مشهد از پیروان وی به آئین باب گرویدند، دیگر حاج عبدالمجید نیشابوری پدر بدیع خراسانی، و ملا زین العابدین که کثیری از مردم میامی بدنبال وی بابی گردیدند. یکی از این علماء هم ملا عبدالخالق یزدی بود. آشکار است که اولین بابیان خراسان یهودیان جدید الاسلام نبودند و اکثریت قریب به اتفاق بابیان اولیه خراسان نیز از شیعه اثنی عشری آمدند و چند تن معدود از یهودیان جدید الاسلام نیز هیچگونه نقش مهمی در گسترش آئین حضرت باب ایفا نکردند چرا که اصولاً در آئین بابی باقی نماندند. خلاصه تقریباً هرچه که شهبازی می گوید دروغ است و مسخ حقیقت.

۴ - دیوید ساسون و آئین بابی

سومین رشته هذیان توطئه که توسط او هام شهبازی تنیده شده است مستقیماً به حضرت باب مرتبط می گردد. از آنجا که افرادی نظیر شهبازی در نفی حضرت باب دست به جعل یادداشتهای کینیاز دالغورکی زدند تا حضرت باب را جاسوس و عامل روسیه نشان دهند ولی این جعل مضحکشان توسط نویسندگان سرشناس غیر بهائی همگی رسوا گردید حال همان گونه افراد، همانند شهبازی، می کوشند تا حضرت باب را بیگانه پرست جلوه دهند ولی این بار ایشان را به انگلستان مرتبط سازند. اما چون شهبازی کوچکترین مدرکی برای چنین ارتباطی ندارد دست به خیالبافی می زند و می گوید که یک یهودی بغدادی بنام دیوید ساسون که بعداً با دربار انگلستان مرتبط می گردد از بغداد به بمبئی می رود و در بمبئی به تجارت مشغول شده و با بوشهر هم ارتباط داشته است و این در زمانی است که حضرت باب نیز بمدت ۵ سال در تجارتخانه دائی شان در بوشهر بکار اشتغال داشتند. از این مطلب بدون کوچکترین دلیل و مدرکی شهبازی که خوانندگان ایرانی خود را مشتاق جاهل و مغرض تصور نموده است استنتاج می کند که حضرت باب جاسوس انگلستان و مخلوق دیوید ساسون بوده اند و آنگاه برای تقویت این نظر از توطئه همزمان مسلمان شدن یهودیان مشهد و صدارت میرزا آقاسی سخن می گوید. بگذارید به عین سخن او نظر افکنیم:

برخلاف نظر مورخینی چون احمد کسروی و فریدون آدمیت که بابی گری اولیه را جنبشی خودجوش و ناوابسته به قدرتهای استعماری می دانند پژوهش من بر پیوندهای اولیه علی محمد باب و پیروان او با کانونهای معینی تأکید دارد.

اول حضور پنج ساله علی محمد باب در تجارتخانه دائی اش در بوشهر و ارتباط او با کمپانی های یهودی و انگلیسی مستقر در این بندر و کارگزاران ایشان. اندکی پس از این اقامت ۵ ساله بود که باب در سال ۱۲۶۰ هـ.ق. / ۱۸۴۴ م. دعوی خود را اعلام کرد... دوران اقامت باب در بوشهر مقارن است با سالهای اولیه فعالیت کمپانی ساسون (متعلق به سران یهودیان بغداد) در بوشهر و بمبئی. ساسون ها در دهه بعد به "امپراطوری تجاری شرق"

بدل شدند و در زمره دوستان خاندان سلطنتی بریتانیا جای گرفتند. خاندان ساسون بنیانگذاران تجارت تریاک ایران بودند. (جستارهایی ص ۳۳-۲۱)

در اینجا شهبازی در واقع دیوید ساسون (David Sassoon) را سر منشأ و عامل اصلی توطئه انگلیسی برای ایجاد آئین بابی معرفی می نماید. اما وی کوچکترین استدلالی در این مورد ندارد خلاصه حرفش این است که دیوید ساسون که بعداً در تجارت بسیار موفق می شود و بعداً خاندانش روابط نزدیکی با دربار انگلستان می یابد در این زمان در بمبئی اقامت دارد و با نقاط مختلف از جمله بوشهر در تجارت است. حضرت باب نیز در این زمان که نوجوانی بیش نیستند در بوشهر اقامت دارند. پس ثابت می شود که حضرت باب را دیوید ساسون علم کرده است! از این منطق قوی تر و مستدل تر نمی شود! علاوه بر دیوید ساسون صدها تاجر دیگر نیز با بوشهر ارتباط داشتند و هریک از این تاجر هم به شکلی با کشوری رابطه داشته است و هریک از ایشان نه تنها با بوشهر بلکه با بسیاری نقاط دیگر هم تجارت می کردند. اگر نفس حضور دو شخص یکی در بوشهر و یکی در بمبئی دلیل توطئه میان آنهاست به همین دلیل همه مردم عالم جاسوس و عامل سیاستهای گوناگون هستند. شهبازی فراموش کرده است که حضرت رسول اکرم در جوانی نه تنها رابطه تجاری با تاجر امپراطوری بیزانتین داشتند بلکه به علاوه خود سفرهای متعددی به شام نمودند و اگر بخواهیم هذیان شهبازی را جدی بگیریم در آنصورت باید بگوئیم که به دلیل قاطع حضرت رسول اکرم استغفرالله جاسوس دولت امپراطوری رم شرقی و عمال آن بوده اند و بعد برای تأیید همان هذیان به آیات قرآن در باره روم و اخبار از پیروزی آتیوم روم اشاره نمائیم و به ارتباط خاص و نزدیک میان نجاشی پادشاه مسیحی حبشه و آن حضرت استدلال کنیم. آیا هیچ انسان سالمی اینگونه هذیان را بدون کوچکترین دلیل و مدرکی می پذیرد؟ کار شهبازی این است که اتهام را جایگزین استدلال نماید و آنگاه به این امید که خوانندگانش بخاطر غرض و تعصب مذهبی و عادت به دیدن رد پای توطئه انگلیس در همه چیز و همه جا و فرهنگ عداوت مذهبی با اقلیتهای دینی خصوصاً یهودیان، اتهام را بجای استدلال بپذیرند و لذا تنها برچسب زدن و افتراء را دلیل کافی و مقنع بشمارند. ولی کاری که شهبازی می کند همان کاری است که سنیان علیه ائمه اطهار کردند و شیعه را مخلوق یهودیان جدید الاسلام بخصوص عبدالله سباء دانستند که برای تفرقه در اسلام و ویرانسازی آن از درون امامان را علم کردند. در واقع شهبازی کلمه دیوید ساسون را جایگزین عبدالله سباء کرده است و صد در صد همان منطق را دنبال می کند.

افتراءات شهبازی همان افتراءاتی است که نه تنها نسبت به ائمه اطهار بلکه نسبت به حضرت رسول اکرم و قرآن کریم نیز توسط کفار عرب بیان می گشت. این سنت خداست که امر الهی را مخلوق اقوام بیگانه قلمداد نمایند و بدین وسیله مردم را از تحقیق مستقلانه در مورد آن برحذر کنند. در سوره فرقان آیه ۴ خود قرآن کریم افتراء دشمنان اسلام را نقل می فرماید: و قال الذین کفروا ان هذا الا فک افتراء و اعانه علیه قوم آخرون. یعنی کسانی که کافرنه گفته اند که قرآن مثنی دروغ است که بدروغ پرداخته شده و اقوام بیگانه حضرت رسول را در این مورد پشتیبانی می کنند.

هذیان شهبازی در مورد گسترش امر بابی توسط "قوم آخرون" (یهودیان و زرتشتیان) همانند آن است که بگوئیم اسلام توسط جاسوس زرتشتیان نجات یافت و اگر وی نبود از اسلام ذکری هم نمی ماند. آنوقت برای اثبات این مطلب استدلال کنیم که مسلماً اگر سلمان پارسی تکنیک حفر خندق را به مسلمانان مدینه نمی آموخت و در نتیجه حمله مکیان را به مسلمانان مدینه عقیم نمی ساخت امروز چیزی بنام اسلام در دنیا نمی بود و از این مطلب نتیجه گیری کنیم که در رقابت روم و ایران برای دسترسی به شبه جزیره عرب بود که آئین اسلام توسط زرتشتیان و رومیها پرداخته شد. از این حرفها که بگذریم بسیاری از محققان و متخصصان تاریخ اسلام و خاورمیانه هم اکنون ادعا می کنند که اسلام درابتداء صرفاً یک گروه یهودی بوده است که می خواستند به وطن خود یعنی به اورشلیم باز گردند و ایشان لفظ هجرت و مهاجرون را با لفظ هاجر همسر حضرت ابراهیم که از اورشلیم به عربستان فرستاده شد یکی می گیرند و معتقدند که بعداً با مسخ و تحریف تاریخ بوده است که اسلام بعنوان عاملی غیر یهودی مطرح شده است. از جمله این محققان و مورخان پاتریشیا کران، (Patricia Crone) و مایکل کوک (Michael Cook) میباشند که در کتاب خود تحت عنوان هاجر گرائی (Hagarism) که در سال ۱۹۷۷ توسط دانشگاه کمبریج به چاپ رسید با دلایل گوناگون به اثبات نظر خود اقدام می کنند.

می بینیم که چیزی نیست که به آئین حضرت باب و آئین بهائی نسبت دهند که عین آنرا به اسلام هم نسبت نداده باشند. جالب است که این دشمنان خدا هرگز از گذشته درس عبرت نمی گیرند و با رجعت در هر عهد و عصر همان مزخرفاتی را که قبلاً بافته اند باز تکرار می کنند.

اما هذیان شهبازی چنانکه دیدیم آکنده از دروغ و افتراء بود. این شهبازی است که برای توجیه این توطئه ادعا نمود که میرزا آقاسی در سال ۱۲۶۰ به صدارت ایران می‌رسد و این شهبازی است که برای اثبات توطئه دیوید ساسون از ایمان دسته جمعی یهودیان مشهد "بدون هیچگونه فشاری بر ایشان" همزمان با اقامت حضرت باب در بوشهر سخن می‌گوید. خوشبختانه همدردی این مدعا را می‌توان سنجید چرا که به حادثه بخصوصی دلالت دارد که می‌توان صحت یا سقم آن را قاطعانه مشخص نمود که البته در هر دو مورد قطعاً و صد در صد دروغ می‌گوید و برای ایجاد توهم توطئه دست به افتراء می‌زند.

چون شهبازی برای اثبات آنکه حضرت باب را دیوید ساسون فریفته و به ایجاد آئین نوین واداشته هیچگونه دلیلی ارائه نمی‌کند نمی‌توان دلیل مشخصی در رد چنین هذیانی بدست داد. مثل اینکه کسی بگوید رابطه‌ای توطئه آمیز میان حضرت محمد و یکی از سران تجاری شام بوده است و تنها دلیلش برای اثبات عدم اصالت اسلام هم همین باشد که هم حضرت محمد تاجر بودند و هم آن شخص تاجر بود. حال چگونه می‌شود نداشتن رابطه را ثابت کرد؟ امر عدمی را که نمی‌شود ثابت کرد. این امر وجودی است که دلیل لازم دارد و شهبازی مطلقاً فاقد کوچکترین دلیلی است غیر از نفرت و بغضش نسبت به هموطنان غیر شیعه اش.

با این حال دلالت و قرآنی می‌توان ارائه کرد که سخافت سخن شهبازی را حتی در این مورد هم نشان می‌دهد. اما قبل از بحث در مورد این دلالت باید خواننده عزیز را به این نکته متذکر شوم که اگر منطق شهبازی را بپذیریم در آنصورت همه ایرانیان بدون استثناء جاسوس ساواک و عواملی نظیر آن می‌گردند. علت این امر واضح است. هیچ ایرانی، از جمله شهبازی، وجود ندارد که بصورتی در شهری زندگی نکرده باشد که یکی از عوامل ساواک در آن شهر سکونت نکرده باشد. هیچ ایرانی وجود ندارد که در زمان تحصیلش در سن جوانی با یک معلم یا همکلاسی که در آن زمان یا بعداً به ساواک مرتبط شود برخورد نکرده باشد، هیچ ایرانی وجود ندارد که در همسایگی وی کسی که بشکلی به رژیم سابق مرتبط گردد وجود نداشته باشد، هیچ ایرانی وجود ندارد که بشکلی با یک یهودی یا یک زرتشتی در زمانی رابطه دوستی یا تجارت یا همسایگی و یا هم مدرسه‌ای نداشته باشد. اگر چنین است همه بازرگانان ایرانی که در طهران زندگی می‌کنند جاسوس آمریکا و انگلستان و امارات و فرانسه و غیره می‌باشند چرا که هر یک بشکلی با کمپانی‌های خارجی که با ایران تجارت دارند به نوعی ارتباط می‌یابند. هذیان شهبازی حمله‌ای است علیه همه ایرانیان و همه نوع بشر.

اما با آنکه امر عدمی نیازی به استدلال ندارد ولی سخافت سخن شهبازی را می‌توان به دلالت و قرائن گوناگونی متذکر شد. اولین مطلب در گفته‌های خود شهبازی دیده می‌شود. شهبازی می‌نویسد: "خاندان ساسون بنیانگذاران تجارت تریاک ایران بودند". البته خاندان ساسون بخاطر تجارت تریاک با ایران اهمیتی ندارند بلکه اهمیت ایشان بخاطر آنست که در دهه ۱۸۵۰ عامل اصلی تجارت تریاک میان هندوستان و چین می‌شوند و بتدریج انحصار تجارت تریاک به چین را بدست می‌گیرند و به همین جهت از بزرگترین و ثروتمندترین تجار شرق می‌گردند. اما مسئله این است که اگر حضرت باب مخلوق و بازچیه دست دیوید ساسون تاجر تریاک بودند در آنصورت منطقی است که هم برای تضعیف ملت ایران و هم برای ازدیاد منافع دیوید ساسون مصرف تریاک را تشویق نمایند و آنرا وظیفه‌ای دینی قلمداد کنند. اما وقتی به آثار حضرت باب نگاه می‌کنیم و پس از آن به آثار حضرت بهاءالله می‌بینیم که نه تنها مصرف تریاک حرام شده است بلکه حضرت باب داشتن، خریدن، فروختن و مصرف تریاک را همگی تحریم می‌فرمایند. این تحریم به حدی قوی است که اصولاً آئین بابی از ابتدا بر اساس حرمت دخان و تریاک تعریف گردید. در بیان فارسی باب هشتم از واحد نهم "فی حرمة التریاق و المسکرات" حضرت باب آنرا از "شئون دون حب" که در نزد خداوند محبوب نیست معرفی فرموده و در ذکر حرمت آن از واژه "مطلقاً" استفاده می‌کنند. در بیان عربی در باره تریاک و مسکرات حکم می‌فرمایند که "لا تملکون و لا تبيعون و لا تشترون و لا تستعملون" که هم مالکیت و هم خرید و هم فروش و هم استعمال تریاک را حرام فرمودند. در واقع حرمت دخان و افیون از مهمترین شاخصهای نهضت بابی بوده است. به همین ترتیب نیز در سرتاسر آثار بهائی از جمله در کتاب اقدس مکرراً استفاده از تریاک و دیگر مواد مخدره حرام شده است بطوریکه کتاب اقدس با جمله "اقد حرّم علیکم شرب الافیون انا نهیناکم عن ذلک نهیاً عظیماً فی الکتاب و الذی شرب ائه لیس منی. اتقوا الله یا اولی الابواب" پایان می‌پذیرد که در آن حضرت بهاءالله نه تنها شرب افیون را حرام می‌فرمایند بلکه تأکید می‌نمایند که این تحریم یک تحریم عادی نیست بلکه اهمیت یگانه‌ای دارد و آنگاه می‌فرمایند کسی که مواد مخدر مصرف کند از من نمی‌باشد یعنی بهائی نیست. البته به همین علت هم هست که هم اکنون نیز در ایران عزیز که از مشکل اعتیاد به مواد مخدر دستخوش دشواریهای بسیاری است این جامعه ستم‌دیده و دلاور بهائی است که در کمال طهارت و تنزیه در مقابل این آفت اجتماعی جوانان خود را حفظ کرده

است. همین امر نشان می دهد که تا چه حد هذیان شهبازی در مورد رابطه آئین حضرت باب با تاجر بین المللی تریاک فائق منطق و معناست.

شاهد دیگری که نشان می دهد خانه عنکبوتی تنیده شده توسط او هام شهبازی تا چه حد سست و متزلزل است تاریخ زندگی دیوید ساسون است. در مورد دیوید ساسون کتابهای متعددی نگاشته شده است که از مهمترین آنها کتاب "ساسون ها" (The Sassoons) نوشته استانیلی جکسون (Stanley Jackson) است که در سال ۱۹۶۸ در نیویورک به چاپ رسید. جالب است که علیرغم همه تحقیقات گوناگون در مورد دیوید ساسون حتی یکی از این نویسندگان هم ذکری از واژه بابی و یا بهائی نکرده است. دیوید ساسون یهودی متعهدی بود که در آئین یهود بسیار فعال بود و کوچکترین ارتباطی با امر بابی و یا بهائی نداشت. ساسون، که همان لغت سوسن ایرانی است که در عبری شوشان می باشد، از سران یهودی بغداد بود. اما همانند دیگر یهودیان زمان خود متأسفانه آماج ظلم و تبعیض و چپاول زورسالاران حاکم بود. حاکم فاسد بغداد داود پاشا که با حکومت عثمانی نیز رابطه خوبی نداشت بخاطر فساد خویش تنها راه تداوم قدرت خود را در اخاذی از یهودیان دانست و لذا با زندان ساختن دیوید ساسون و پسرش و اخذ رشوه و باج بسیار موقتاً آنان را آزاد کرد. به همین علت بود که دیوید ساسون که می دانست بزودی دوباره برای اخاذی خود و فرزندانش دستگیر می شوند از بغداد بشکل گمنام فرار کرد و به بوشهر آمد. چند سالی در بوشهر بود تا آنکه بخاطر شهرت آزادی مذهب در هندوستان و بخصوص در بندر بمبئی به آنجا رفت و شهروند آنجا شد. در بمبئی است که ساسون با تجارت در سطوح اندک کار خود را آغاز می کند و بعداً در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ از طریق تجارت با چین و اروپا به یک قدرت اقتصادی و تجاری عمده تبدیل می گردد و بدین جهت روابط نزدیکی با دولت انگلستان که در آن زمان کنترل هند را بدست داشت برقرار می کند و فرزندانش با مهاجرت به انگلستان بعداً روابط نزدیکی با دربار انگلستان می یابند. حال باید گفت که اگر ساسون از اول جاسوس انگلستان بود در آن صورت چرا در جریان فساد و اخاذی داود پاشا مجبور به فرار از بغداد شد؟ و اگر وی جاسوس و عامل انگلستان بود در آن صورت منطقی بود که وی چندسال قبل از عزیمتش به بمبئی و در زمانی که خود در بوشهر بوده است کسی را بیاید و اغوا کند و نه آنکه به بمبئی برود و چند سال بعد بدون آنکه خود یا فرزندانش هرگز به ایران بیایند حضرت باب را که در آن وقت نوجوانی ۱۵ ساله هستند که به بوشهر و نزد دانی شان آمده اند (بخاطر آنکه پدرشان در کودکی فوت کرده بود) به شکلی مرموز در خدمت خود درآورد. از آن گذشته ساسون در دهه ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ بود که اهمیت چشمگیری می یابد و بعدهاست که بخاطر آزادی مذهب در سیاست انگلستان و تجربه آزار مذهبی توسط مسلمانان به انگلستان احترام میگذارد. اما همه این وقایع پس از خروج حضرت باب از بوشهر صورت می گیرد. گویا ساسون ماشین زمان داشت که به گذشته باز گردد. به علاوه اگر دیوید ساسون عامل اصلی این توطئه بود چرا هرگز به ایران نمی آید و چرا هرگز در بمبئی و هندوستان به ترویج آئین حضرت باب و یا بعداً آئین حضرت بهاءالله اقدام نمی کند و چرا مطلقاً ارتباطی میان ساسون و آئین بدیع در هیچ مدرک و نامه و سندی از او در دست نیست با آنکه زندگانی وی موضوع دهها تحقیق علمی بوده است؟ اما از همه اینها که بگذریم آنچه که قاطعانه سخافت سخن شهبازی را مدلل می سازد این است که دولت انگلستان بر طبق قانون آن کشور همه مدارک محرمانه آن کشور را که متعلق به گذشته باشد علنی و غیر محرمانه کرده و در اختیار عموم قرار می گذارد. حقیقت این است که خیالبافان مغرض و بهائی ستیز همه این اسناد و اوراق را زیر و رو کرده اند همانگونه که پس از انقلاب روسیه کمونیست های ضد بهائی اسناد محرمانه دولت روسیه را زیر و رو کردند تا رابطه ای میان آئین نوظهور ایرانی و دولت تزاری برقرار کنند (و در آن مورد چون چنین نبود مجبور شدند که از اصالت نهضت بابی سخن گویند). حال نیز چون مطلقاً کوچکترین سند یا نامه ای که مبنی بر ایجاد امر بابی و بهائی توسط انگلستان باشد وجود ندارد در نتیجه شهبازی باید به سفسطه ای نظیر "ساسون در بمبئی است و با بوشهر تجارت دارد حضرت باب هم چند سال در بوشهر بودند پس حضرت باب ساخته دست ساسون می باشد" متوسل شود! اما اگر دیوید ساسون از طرف دولت انگلستان مأمور ایجاد آئین بابی می شد مسلماً نامه ها و اسناد محرمانه ای میان وی و سفارتهای انگلستان و دولت بریتانیا وجود می داشت که این جزئیات ارتباط عمال بیگانه با دولت انگلستان و مأموریتشان در نامه ها و اسناد گوناگون مطرح شده است.

اما باید در اینجا گفت که تعجب است که چرا شهبازی برای جعل ارتباطی میان حضرت باب و دولت انگلستان از رابطه تجاری بوشهر و بمبئی سخن می گوید. شهبازی که نخست وزیر ایران میرزا آقاسی را هم جاسوس یهودیان می داند بخوبی آگاه است که در شیراز هم یهودی وجود داشت و لذا اصلاً لازم نبود که در مورد بوشهر و ارتباط خیالی با یک یهودی که نه در بوشهر بلکه در بمبئی اقامت داشت دروغ بافی کند. شاید افتراش قدری منطقی تر بنظر می رسید اگر که استدلال می

کرد که در شیراز یهودیانی بودند و حضرت باب هم در شیراز بودند پس حضرت باب جاسوس انگلستان بوده اند. این استدلال قوی تر از استدلال مربوط به رابطه خیالی میان بمبئی و بوشهر می بود.

سخن را به پایان رسانیم. همانگونه که مورخان و نویسندگان غرب و شرق در زمانی که با قساوت و جهالت و ستم کامل سیاهان آفریقا را به بند کشیده و ایشان را از هر حق انسانی ممنوع ساخته و آنها را به بردگی می کشاندند به توجیه این رابطه ظلم پرداخته و چنین ظلمی را فضیلت جلوه می دادند و سیاه را ذاتاً پلید و احمق دانسته و رقیبت و بردگی او را اراده خدا و مقتضای عقل و تاریخ قلمداد می کردند (ابن سینای خودمان هم در شفاء همین را می گوید) به همانسان نیز شهبازان ساعد زورمندان و ناشکیبایان و تتگ نظران سنت پرست ایرانی که اوج تکامل را در فرهنگ تکفیر و ارتداد و کفر و جزیه و بیگانگی و خشونت و سانسور و تبعیض می یابند و همواره نسبت به اقلیتهای مذهبی و خصوصاً نوآوران فرهنگی نفرت داشته و به القاء تفرقه و کینه و نفرت و بیگانگی میان گروههای مختلف ایرانی همت می گمارند حال برای توجیه و مشروع سازی ستم خود علیه بهائیان مظلوم دست به خشونت ذهنی زده تا درندگی و افعال ضد انسانی خود را بعنوان فضیلت و ایران دوستی جلوه دهند و دلدادگان ایران را که باقتضاء آنکه پیامبرشان از شیراز و طهران برخاست عاشق ایران هستند و در اعتلاء ایران می کوشند-- و نخستین کسانی بودند که آرمان دمکراسی سیاسی، تساوی حقوق زنان و مردان، تحریم برده داری، تأکید بر شکیبائی مذهبی، لزوم آزادی عقیده، عطف و یگانگی و معاشرت با همه مذاهب و اقوام، صلح عمومی و عدالت اجتماعی و وحدت عالم انسانی را برای ایران به ارمغان آوردند-- در کمال ناجوانمردی دشمن ایران قلمداد نمایند، دست به قلم می برند تا قلم را روسپی زور و زر و تزویر سازند. اما مردم ایران برخلاف توهم این بداندیشان هر اتهامی را گوسفندوار قبول نمی کنند و هرناعقی را جاهلانه دنبال نخواهند کرد. به امید ظهور شعاع تابناک انصاف و انسانیت و خرد در تاریخ نوین ایران.

کوروش پویا